

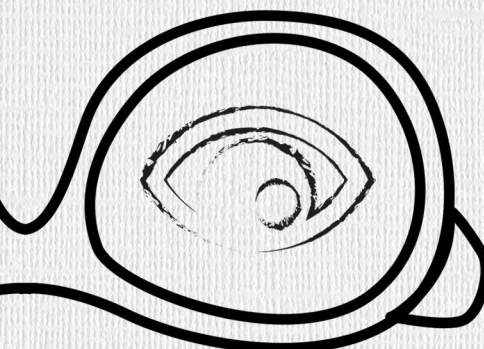
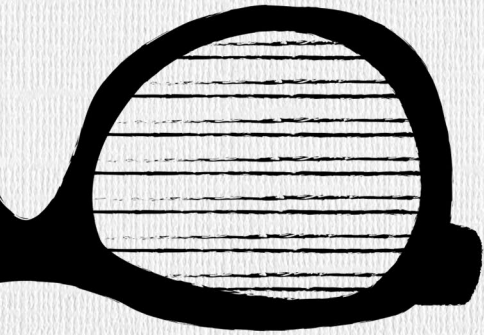
در چند و چون عوامل پیدایش آلترناتیو
اسماعیل نوری علا

گفته‌مداری

GITI MADARI
شماره دوم بهار ۱۳۹۶

حزب سکولار دموکرات ایرانیان
خانه ای فکری و تشکیلاتی
«گفتگو با دبیر کل»

«زن» در اندیشهء میرزا فتحعلی آخوندزاده
م. رضایی - تازیک



آلترناتیو؛ اتحادی در پاسخ به تاریخ
محسن ذاکری

اندیشه‌های یک سکولار دموکرات
گفتگو با مراد عزیزی

سخنرانی زنده یاد عبدالرضا کریمی
در چهارمین کنگرهء سکولار دموکرات های ایران

تجربه آلترناتیوسازی در
الجزایر، مکزیک، روسیه و کوبا
سهراب کمانچی



آنکه زندگی ایرانی را بر باد می دهد جمهوری اسلامی است
گفتگو با میلاد آقایی

گیتی‌مداری

فصلنامه «حزب سکولار دموکرات ایرانیان»

شماره دوم، بهار ۱۳۹۶

صاحب امتیاز: «حزب سکولار دموکرات ایرانیان»

سر دبیر: م. رضایی-تازیک

دبیر انتشارات حزب: محسن ذاکری

گرافیک و برگه آرای: میلاد آقایی

پست الکترونیک: gitimadari@isdparty.org

تارغای حزب: isdparty.org

کلیه حقوق این نشریه متعلق به «حزب سکولار

دموکرات ایرانیان» است. بازنشر بخش‌ها یا تمام فصلنامه

«گیتی‌مداری» با ذکر منبع بلامانع است.

فهرست

- ۳ در چند و چون عوامل پیدایش آلترناتیو
اسماعیل ثوری علا
- ۸ آلترناتیو؛ اتحادی در پاسخ به تاریخ
محسن ذاکری
- ۱۳ تجربه آلترناتیو سازی در کشورهای الجزایر، مکزیک، روسیه و کوبا
سهراب کمانچی
- ۱۸ حزب سکولار دموکرات ایرانیان خانه ای فکری و تشکیلاتی
گفتگو با حسن اعتمادی؛ دبیر کل حزب سکولار دموکرات ایرانیان
- ۲۸ اندیشه‌های یک سکولار دموکرات
چکیده ی گفتگوی تلویزیونی میهن با مراد عزیز
- ۳۱ آنکه زندگی ایرانی را پر یاد می دهد جمهوری اسلامی است
چکیده گفتگوی تلویزیونی میهن با میلاد آقایی؛ عضو حزب سکولار دموکرات ایرانیان
- ۳۳ سخنرانی زنده یاد عبدالرضا کریمی در چهارمین کنگره سکولار دموکرات های ایران
- ۳۵ دو شعر از هادی خرسندی
- ۳۷ «زن» در اندیشه میرزا فتحعلی آخوندزاده
م. رضایی تازیک



سر مقاله

استادان نورى خدا

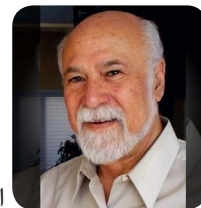
در چند و چون

عوامل

پیدایش آلترناتیو

سرمقاله

در چند و چون عوامل پیدایش آلترناتیو



اسماعیل نوری علا

روند پیدایش آلترناتیو از جمله مقولاتی ساده‌ما و پیچیده‌بنیاد است که همواره باید آن را بر اساس دانش «تحولات اجتماعی» (social evolution) بررسی و درک کرد. اما، در عین حال، «تحول اجتماعی» خود موضوع پیچیده دیگری است که اگرچه بظاهر می‌توان آن را فهمید و درباره اش سخن گفت اما، در واقع، واجد مفروضات پیشینی متعددی است که بدون عنایت به آنها نمی‌توان «موضوع» را در معرض بررسی علمی قرار داد. به عبارت دیگر، وقتی از «تحولات اجتماعی» سخن می‌گوئیم چند پیش گزاره اصلی را در سخن خود بدیهی، و در عین حال موجود و نهفته، می‌گیریم که بدون در نظر گرفتن و بحث درباره آنها اساساً مفهوم «تحول» - در همهء زمینه های تجربی - بی معنا می‌شود. این گزاره ها را می‌توان بصورت زیر توضیح داد:

۱

۱. گزاره «تغییر»

نخستین گزاره مستتر در «تحول» همانا مفهوم «تغییر» (change) است. یعنی وقتی سخن از تحول می‌گوئیم خودبخود به حدوث تغییری اشاره می‌کنیم. اما اگرچه تغییر در ذات تحول وجود دارد اما عین آن نیست.

در واقع، تغییر را می‌توان در دو قالب شناخت، یکی تغییری که طی آن در ماهیت تغییر کننده تفاوت محسوسی ایجاد نمی‌شود و یکی تغییری که طی آن ماهیت تغییر کننده بصورتی قابل درک دگرگون می‌شود.

- از آنجا که عناصر هستی و طبیعت همواره در حال تغییرند، می‌توان مثال‌های بی‌شماری از «تغییر غیر ماهوی» را نشان داد. دریا در موج و خروش، و لذا در تغییر دائمی است، اما این تغییر چیزی را در ماهیت دریا عوض نمی‌کند.
- اما آبی که در معرض گرما به بخار تبدیل می‌شود دچار تغییری ماهوی (یا «تحول») می‌گردد.

۲. گزاره «جابجائی» و «تبدیل»

دومین گزاره «جا به جایی» دو «شکل» یا دو «صورت» در جریان تغییر است. مثل آبی که تبدیل به بخار می‌شود. پس در دل تحول هم مفهوم «تغییر» و هم مفهوم «تبدیل» وجود دارند.

تحول یعنی از حالی به حالی تغییر کردن و تبدیل شدن. مفهوم «تطور» هم همسایه «تحول» است، یعنی از «طور»ی به «طور»ی دیگر در آمدن.

در فارسی هم واژه «دگرگونی» بهمین معنا است. «گونه» ای جای خود را به گونه ای دیگر می‌دهد.

۳. گزاره «عامل تغییر» (کاتالیزر)

سومین گزاره یا آنچه این دو نوع «تغییر» را از هم جدا می‌کند وجود دو نوع «عامل تغییر» است. آنچه «تغییر» می‌کند اما «تحول» نمی‌یابد و همچنان بهمان شکل که دارد باقی می‌ماند دارای عاملی است که بطور طبیعی با آن همیشه همراه است. دریا موج دارد چرا که عامل باد موجب پیدایش موج است. در واقع آب و باد و موج مجموعهء متغیری هستند که در هم خلیده اند.

اما برای ایجاد «تحول» نیازمند به عامل تغییری هستیم که از بیرون یک «مجموعهء متغیر» بر آن اثر می‌گذارد و آن را از شکلی به شکلی در می‌آورد. به این عامل تغییر «کاتالیزور» هم گفته می‌شود.

وارد کردن جریان الکتریسته در آب آن را به دو عنصر اکسیژن و هیدرون تفکیک می‌کند.

۴. گزاره «روند»

چهارمین مفهومی که ذاتی «تحول» است «روند» (یا «فرآیند» یا «فرگشت» - process) نام دارد. روند یعنی مسیر و جریان تغییری که طی آن، بعلت اثر عاملی خارجی بر یک مجموعه، کل «مجموعه» از حالتی به حالتی دگرگونه در می‌آید. اگر مسیری تک خطی و مستقیم را در نظر بگیریم، در یک سر آن «شکل اول موضوع تغییر» را داریم و در سر دیگر آن شکل دوم اش را. و تبدیل شکل اول به شکل دوم ممکن نمی‌شود مگر آنکه «عاملی بیرونی» بر مسیر خطی تأثیر گذاشته و موجبات تحول و تطور (یا دگرگونی) موضوع تغییر یابنده را فراهم سازد.

اگر به مثال (یا «روند») جوشاندن بر گردیم، می‌بینیم که شکل آب در صورتی قابل تبدیل به شکل بخار است که عامل حرارت بر اولی وارد شده و آن را بسوی شکل دوم روانه سازد.

پس هرگاه که از «تحول» سخن می‌گوئیم حداقل با چهار مفهوم سر و کار داریم:

- شکل اول،

- روند یا مسیر و جریان حرکت شکل اول،

- عامل خارجی تغییر،

- و بالاخره شکل دوم، که فرآورده و محصول کارکرد «روند» است.

در واقع، هرگاه به تفسیر و تعبیر یک تحول می‌پردازیم، در واقع، کنش ها و واکنش های این چهار مفهوم را توضیح می‌دهیم: تحول ناشی از جوشاندن آب مشروط است به وجود مایعی به نام آب و سپس وارد کردن حرارتی مناسب به آن و آنگاه طی شدن مسیر گرم شدن آب تا زمانی که به نقطهء جوش می‌رسد و آنگاه مایع قرار گرفته در معرض حرارت تبدیل به بخار می‌شود.



در فراسوی این مثال های «مادی»، هیچ پدیده اجتماعی نیز نیست که تابع این پیش گزاره ها نباشد. پدیده های اجتماعی همواره دچار تغییر اند اما این تغییرات زمانی تبدیل به «تحول» می شوند که عاملی از بیرون پدیده مورد نظر را دچار تغییری کند که به دگرگونی ماهوی پدیده بیانجامد.

اما نکته دیگر که در مورد «تحول اجتماعی» باید مورد نظر قرار گیرد، مرکب و پیچیده بودن پدیده های اجتماعی است که خودبخود روند تبدیل یک امر اجتماعی را به امری دیگر غامض تر از مثال های فوق می کند. یعنی، اگر می شد «تحول» را با مثالی ساده، مثل تبدیل شدن مایع به بخار، نمایش داد، برای درک نحوه تحولات اجتماعی لازم است در جستجوی امور مرکب و پیچیده ای بود.

در این مورد می توان از مثال مادی آشپزی و تهیه غذا استفاده کرد. غذا یک «پدیده مرکب» است؛ یعنی دارای اجزاء مختلفی است که با طی کردن «روند آشپزی» در هم می آمیزند و به پدیده مرکب اما درهم آمیخته ای به نام غذا تبدیل می شوند. در اینجا، بجای مایع آب، ظرفی پر از آب را دارید که در آن مواد مختلف مورد نظرتان را ریخته اید. این مواد در کنار هم مجموعه ای را تشکیل می دهند که هنوز غذای مورد نظر شما نیست و شما باید آنها را از مسیر یک روند بگذرانید تا به آنچه مطلوب شما است برسید.

شما می دانید که برای آغازیدن و به انجام رساندن روند مورد نظر خود محتاج یک «عامل تغییر» هستید که در این مورد نیز عامل مزبور «حرارت» نام دارد. شما ظرف پر از مواد خام را روی منبع حرارتی می گذارید و روند «پختن» را آغاز می کنید و هنگامی که این روند بطور کامل طی شد شما نیز به شکل دوم، یا غذای پخته، رسیده اید.

آنچه در این مثال اهمیت دارد وجود «شکل اول مرکب» یا «مجموعه مواد خام اولیه» است که قرار است اجزایش در معرض حرارت قرار گیرند، با هم ترکیب می شوند و «شکل دوم» یا «غذای آماده» را بوجود می آورند.

پدیده های اجتماعی نیز در «شکل عادی و بی تحول» خود (که می تواند محتمل تغییر باشد اما تحول نپذیرد) مجموعه اجزائی هستند که اگرچه روندهای گذشته آنها را در یک مجموعه جا داده اما بدون تحول بعدی رهشان کرده اند. جوامع اغلب دارای نهادهایی اینگونه اند. هر نهاد مجموعه ای از اجزاء است و اگرچه تغییر می کند اما عموماً در وضعیت عادی دچار تحول یا دگرگونی نمی شود. مثلاً می توان به نهادهای دولت و قوای سه گانه و بخش های دولتی و مدنی و غیره جامعه نگریست. رؤسای جمهور می آیند و می روند،

نمایندگان مردم در قوه مقننه در هر انتخابات عوض می شوند، دستگاه های اقتصادی و تولید و توزیع بکار خود مشغولند و، در مجموع، جامعه بزرگی را می بینیم که در تغییر دائم است اما شکل آن تحول و دگرگونی نمی یابد.

حال اگر بخواهیم این مجموعه بی تحول را

دگرگون کنیم آشکارا نخست باید «شکل دومی» را بعنوان «حاصل روند تحول» در ذهن داشته باشیم و نیز بدانیم که کدام «عامل خارجی» می تواند شکل اول را به شکل دوم متحول کند.

همه بحث هایی که در مورد دگرگون سازی (رفورم) یا منقلب کردن شکل های اجتماعی (انقلاب یا رولوسیون) می شود، در واقع بیان حدوث «تحول» اند و، در نتیجه، در درون خود خبر از بکار افتادگی یک «عامل تغییر» می دهند: رژیم پادشاهی (شکل اول) فرو می ریزد و رژیم تازه (شکل دوم) بقدرت می رسد. در واقع شکل دوم درهم آمیختگی نوین همان اجزائی است که در شکل اول وجود داشتند. یعنی پیدایش یک عامل تغییر دهنده، و قرار گرفتن شکل اول در برابر تشعشع آن، روند تحولی را موجب می شود که به شکل دوم می انجامد.

اگر از تعریف «آلترناتیو»، که در منابع دیگر شرح آن آمده است، بگذریم و آن را بعنوان حاصل یک «تحول اجتماعی» بررسی کنیم در می یابیم که لازمه پیدایش آن نیز وجود همه آن گزاره های چهارگانه از یکسو و، وجود اجزائی «نا بهم پیوسته» در شکل اول، و نیز ظهور یک عامل تغییر برای آفرینش شکل دوم (یا ماحصل روند) است.

در اینجا بجای پرداختن به چرایی و ضرورت وجود آلترناتیو، که مبحث جداگانه ای است و درباره آن بسیار سخن گفته شده، می خواهیم آن را بصورت یک شکل دوم که باید از طریق گذراندن شکل اول از روند تحول بوجود آید مطالعه کنیم. پس باید بدانیم که مجموعه ای که در قامت شکل اول ظاهر می شود چیست و چه عامل تغییری می تواند اجزاء نابهم پیوسته آن را درهم بیامیزد و آنها را، کلاً، بشکل دوم مجموعه بهم پیوسته همان اجزاء درآورد.

برای این کار می توان، از یک گفتگوی ساده آغاز کرد:

پرسش: به چه پدیده اجتماعی آلترناتیو می گوئیم؟

پاسخ: پدیده اجتماعی آلترناتیو یک «نهاد ترکیبی» است که از پیوستن و درهم شدن «اجزاء ناپیوسته» یک شکل اولیه، و بر اثر طی طریقی که «روند آلترناتیو سازی» نام دارد، بوجود می آید تا جانشین پدیده دیگری که با آن متضاد است شود.

پرسش: اجزاء این شکل اول ترکیبی چیستند؟

پاسخ: بستگی به مورد دارد. مثلاً یک جبهه یا ائتلاف یا اتحاد علیه یک رژیم سیاسی از «بهم پیوستن» احزاب و سازمان ها و گروه هایی ساخته می شود که دارای ماهیت و هدف مشترکی هستند.

پرسش: پس آیا وجود ماهیت و هدف مشترک برای بهم پیوستن این اجزاء کافی است؟

پاسخ: ابداً. این احزاب و سازمان ها و گروه ها بخودی خود نه تنها بهم نمی پیوندند و شکل دوم مورد نظر (آلترناتیو) را بوجود نمی آورند بلکه، در صورت فقدان آن عامل مؤثری که می تواند روند



در هم آمیختن آنها را کلید بزند، بیش از آنکه بسوی هم گرایش داشته باشند از هم دور می شوند.

پرسش: آیا این دور شدن عامل مؤثر خودش را دارد؟

پاسخ: عامل نه، دلیل آری. برای حفظ وضع موجود و ممانعت از حرکت های تحولی نیازی به «عامل» نیست بلکه اینگونه وضعیت دارای «دلیل» خاص خویش است. اینگونه دلایل هم یکی دو تا نیستند. خود محوری، ترس از هژمونی بقیه، ایران ستیزی، عادت به کار نکردن و فقط حرف زدن و اعلامیه صادر کردن، خو کردن به زندگی رایج، و مقاومت در برابر هر حرکت بهم زنده «وضع موجود»... حال آنکه حرکت بسوی اتحاد و ساختن یک نهاد ترکیبی جدید نیازمند «عامل» مؤثر است.

پرسش: و آن عامل مؤثر برای براه افتادن روند آلترناتیو سازی چیست؟

پاسخ: همهء حرف بر سر همین است!

ع

به مثال آشپزی برگردیم. هر غذایی (بعنوان فرآورده و ماحصل و نتیجهء روند آشپزی) مواد اولیهء خاص خود را لازم دارد. با مواد اولیهء خورش قرمه سبزی می توان خورش قیمه بادمجان درست کرد. تشخیص اینکه مواد اولیهء لازم برای رسیدن به یک «فرآورده» چیست نیازمند شناخت هدف و نیاز برنامه ریزان روند است.

حال، اگر نام این «فرآورده» عبارت از «آلترناتیو» (به معنی نیروی ضد و جانشین) باشد آنگاه آشکار است که ویژگی های این آلترناتیو را ویژگی های آنچه این یکی می خواهد جانشین آن شود تعیین می کند.

حکومتی که صد سال پیش مشروطه خواهان ما بعنوان آلترناتیو «وضع موجود» نخست در ذهن خود ترسیم کردند و سپس کوشیدند تا آن را در عمل پیاده کنند، از طریق روند «خلاف آفرینی»، ویژگی های خود را از همان وضع موجود می گرفت. مملکت قانون نداشت؟ پس مشروطه خواهان خواستار حکومت قانون بودند. شاه/سلطان همهء کاره بود؟ آنها برانداختن سلطنت را می خواستند و وقتی هم که زورشان نرسید به «پادشاهی تشریفاتی و غیر مسئول» راضی شدند. حکومت استبدادی بود؟ آنها حکومت تأمین کنندهء حقوق ملت را خواستار بودند.

امروز هم ما مشغول اندیشیدن به آلترناتیوی در برابر وضع موجودیم. و «وضع موجود» چیست؟ حکومتی با دو صفت بارز «مذهبی» و «استبدادی»! پس آلترناتیو هم نمی تواند جز حکومتی غیر مذهبی (سکولار) و غیراستبدادی (دموکرات) باشد. همچنین فکر ایجاد یک «آلترناتیو سکولار دموکرات» - که از درهماآیزی (اتحاد) سازمان ها و گروه های سیاسی به دست می آید - اقتضا می کند که «مواد اولیه»ی

کارمان هم همگی سکولار دموکرات باشند و در اهداف خود به این مفاهیم اولویت و مرکزیت ببخشند. پس، موجودی اپوزیسیون را هم باید با همین فیلتر تصفیه کرد. در میان مواد اولیهء اتحاد برای سکولار دموکراسی نمی توان به حضور و دخالت سازمان ها و گروه ها و حتی شخصیت های معتقد

به حکومت مذهبی و حکومت استبدادی میدان داد. آنها به درد اتحاد برای ایجاد (یا پخت و پز) آلترناتیو سکولار دموکرات نمی خورند و وجودشان در واقع مهمترین عامل عدم تحقق آلترناتیو سکولار دموکرات است.

برای ساختن آلترناتیو سکولار دموکرات باید هم در جستجوی سازمان ها و شخصیت های باورمند به سکولار دموکراسی بود و هم کوشید تا آن دسته از سازمان هائی را که از این مقوله غافل بوده اند اما استعداد پذیرش آن را دارند سر عقل آورد و هر دم - با گسترش گفتمان سکولار دموکراسی و تبلیغ ضرورت ایجاد آلترناتیوی سکولار دموکرات از تجمع و تشکل آنها - بر تعداد آنها افزود.

حال اگر به «وضع موجود اپوزیسیون» بنگریم می بینیم که، در واقع، شاید هیچگاه در تاریخ کشورمان تعداد سازمان ها و شخصیت های معترف به ضرورت اتکاء به گفتمان سکولار دموکراسی تا این حد زیاد نبوده باشد؛ آنگونه که می توان ادعا کرد که سکولار دموکراسی «گفتمان غالب» در سپهر اپوزیسیون برخاسته علیه حکومت اسلامی است.

اما کثرت و تعدد وسیع سازمان ها و شخصیت های سکولار دموکرات را نمی توان منطقاً همان «عامل مؤثر»ی دانست که برای شروع روند آلترناتیو سازی سکولار دموکرات لازم است. این وضعیت - که بخودی خود دست آورد بسیار بزرگ و امیدوار کننده ای محسوب می شود - حکم فراهم آوردن سرسختانهء اجزائی را دارد که، در وضعیت کنونی، «مواد اولیه» و سازندهء آلترناتیو سکولار دموکرات را دارند. اما این مواد اولیه خودبخود و به همان «دلایل» که ذکر شدند، بجای گرایش داوطلبانه بسوی هم، مصرانه بر جدائی و تنافر خود با یکدیگر اصرار می ورزند. یعنی، همانگونه که روند آشپزی محتاج منبع حرارت است، روند آلترناتیو سازی هم، جدا و علاوه بر فراهم آوردن «مواد اولیه»، نیازمند وجود عامل مؤثری است که این مواد را بهم نزدیک کرده و در طی مسیر یک روند درهماآیزی، به پیدایش آلترناتیو مطلوب بیانجامد.

و

به یک تجربهء نزدیک توجه کنیم. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سازمان های سیاسی سرکوب شده (و طبعاً اپوزیسیون حکومت کودتا)، بجای هماهنگی و هم آوائی با یکدیگر، بمدت ۲۵ سال بنا را بر دشمنی با یکدیگر نهادند. حزب توده دشمن جبههء ملی شد و جبههء ملی دشمن حزب توده. در داخل هر یک شکاف های متعدد پیش آمد. مسکوئیچ ها و پکنی ها با هم دشمن شدند، مذهبی ها و ملیون لائیک داخل جبههء ملی بهم سوء ظن پیدا کردند. در یک اردوگاه چریک های فدائی کمونیست و در اردوگاهی دیگر مجاهدین خلق مسلمان بوجود آمدند و در برابر هم صف کشیدند؛ و آنچه در این میانه دوام و بقا یافت حکومت کودتا بود که خود حتی دست به اصلاحات زد، اقدامات اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی متعدد کرد و، در عین حال، بر کورهء استبداد سیاسی دمید و مخالفان اش را قلع و قمع کرد.



- مرگ رهبر حکومت اسلامی و عدم توفیق بازماندگان
 برای تعیین تکلیف سریع جانشینی
 - تصمیم کشورهای دیگر در تضعیف حکومت فعلی،
 چه از طریق تحریم و عدم همکاری و چه از راه حمله نظامی
 - بالا گرفتن اختلافات درونی رژیم و ایجاد دوره ای از
 سرگردانی های سیاسی - اقتصادی
 - پیدایش نوعی رهبری در اپوزیسیون که بتواند اعتماد
 مردم داخل کشور و رهبران بالقوه جنبش سکولار دموکراسی در
 داخل کشور را بسوی خود جلب کند.

۷

اما می دانم که آنچه نوشته ام به حکایت «بلاتکلیف
 بودن تقدم مرغ بر تخم مرغ و بالعکس» هم شباهت دارد. می
 گویم شروع روند آلترناتیو سازی برای ایجاد ترکیبی از سازمان ها
 و شخصیت های سکولار دموکرات مستلزم عاملی مؤثر است اما،
 در عین حال، باید گفته باشم (و بارها هم تکرار کرده ام) که
 خود پیدایش آلترناتیو هم عامل مؤثری محسوب می شود که
 می تواند با رهبری مقاومت و مبارزه مردمی حکومت مذهبی
 کنونی را متلاشی کند.

علت اینکه این یک «عامل» را در ردیف عوامل ذکر
 شده در بالا نیآورده ام وجود یک «تفاوت مهم» است. «ما»،
 بعنوان حاضران در اردوگاه سکولار دموکرات و انحلال طلب
 اپوزیسیون حکومت اسلامی، در پیدایش عوامل مؤثری که در بالا
 برشمردم دخالتی نداریم و نخواهیم داشت، اما این یکی مستلزم
 دخالت آگاهانه و عامدانه «ما» است.

به عبارت دیگر، اراده «ما» به آغازیدن روند آلترناتیو
 سازی می تواند خود آن «عامل مؤثر»ی باشد که انحلال حکومت
 اسلامی را ممکن می کند؛ اما مشروط بر اینکه هم عقل و منطق
 داشته باشیم، هم بر خودخواهی ها و خود محوری های خود
 لگام زنیم، هم از هژمونی یکدیگر نهراسیم و هم سینه ای مالامال
 از عشق کشور و ملت خود داشته باشیم.

که اگر این همه مهیا بود همان سال ۸۸ هم جنبش
 سبز جوانان ایران به شکست و نومیدی نمی انجامید.
 ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۶ - ۱۷ ماه مه ۲۰۱۷
 دنور - کلرادو - ایالات متحده آمریکا

اما در سال ۱۳۵۵ بود که حکومت تصمیم گرفت تن
 به گشایش فضای سیاسی بدهد. جای بحث مفصل در مورد
 چرایی این «تن دادن» اینجا نیست. می دانیم که دلایل این
 امر متعددند، بیماری کشنده دیکتاتور (شاه)، مشکلات اقتصادی
 ناشی از تزریق بی برنامه پول بادآورده نفت به داخل سیستم
 اقتصادی ناآماده ای که تنها تولید کننده تورم شده بود، نتایج
 اصلاحات ارضی که دهات بسیاری را سوزانده و شهرهای بزرگ
 را در محاصره جمعیت های حاشیه شهری فقیر در آورده بود،
 سیاست مبارزه با افکار چپ از طریق تقویت نیروهای مذهبی،
 و نیز بقدرت رسیدن دموکرات ها در آمریکا با شعارهای حقوق
 بشری، همه و همه، موجب تن در دادن به ایجاد به اصطلاح
 «فضای باز سیاسی» شده بود.

مهندسی چنین وضعیتی ایجاب می کرد که یکی از
 نیروهای مخالف حکومت شاه دست بالا (هژمونی) را پیدا کند و
 این نیرو «مذهبی های سیاسی شده و خواستار حکومت مذهبی»
 بودند. پیدایش این فضا آفریننده روند اتحاد نیروها علیه شاه
 برای ایجاد آلترناتیو حکومت سلطنتی شد.

و روند که آغاز شد، همه نیروهایی که با صفت
 «اپوزیسیون حکومت شاهی» شناخته می شدند - مذهبی و غیر
 مذهبی، ملی و غیر ملی، باسواد و بی سواد - همگی در معرض
 تشعشع عامل مؤثری به نام «انقلاب» قرار گرفته و مشغول ذوب
 شدن در یکدیگر شدند تا آلترناتیوی را بیافرینند که در نوفلوشاتوی
 حومه پاریس در قامت حکومت اسلامی خمینی پخت و پز می
 شد.

۶

اکنون نیز، با طی طریقی تقریباً چهل ساله، ما به
 وضع موجود حکومت از یکسو و وضع موجود اپوزیسیون سکولار
 دموکرات، از سوی دیگر، رسیده ایم. مواد لازم برای پخت و پز
 یک آلترناتیو نوین که باید جانشین حکومت اسلامی شود بقدر
 کافی مهیا است اما در درون خود این مواد یک نیروی درونی که
 بتواند روند آلترناتیو سازی را کلید بزند هنوز وجود ندارد. همه
 دم از ضرورت اتحاد می زنند، همه یکدیگر را بخاطر اتحاد نکردن
 سرزنش می کنند، اما از اقدام در راستای ایجاد اتحاد نیز خبری
 نیست و هر کس و هر نهادی هم که در این زمینه اقدام می
 کند بلافاصله دیگران را از گرد خویش می پراکند و بر انشقاق و
 اختلاف و تفرق دامن می زند.

همه این اوضاع خبر از آن می دهند که هنوز
 «عامل مؤثر و آغاز کننده»ی روند ایجاد آلترناتیو پیدا یا ساخته
 نشده است. پس، در هر دو سوی خط جداساز حکومت فعلی و
 آلترناتیو سکولار دموکرات اش، اوضاع در حالت تعلیق به سر می
 برد و انتظار پیدایش عامل مؤثر و کلید زنده کننده روند
 آلترناتیو سازی بر همه چیز مستولی است.

البته می توان قوه مخیله خود را بکار
 انداخت و کوشش کرد تا امکانات ظهور این عامل
 مؤثر را حدس زد:

- انفجاری شدن اوضاع داخل کشور و آغاز
 شورش های خودبخودی



محسن ذاکری

«آلترناتیو»

تاریخ

اتحادی در پاسخ به



آلترناتیو؛ اتحادی در پاسخ به تاریخ محسن ذاکری

اینک که در حزب سکولار دموکرات ایرانیان عضو هستم و به گذشته نه ساله فعالیت سیاسی پشت سر نگاه می‌کنم، می‌بینم در میان گفتمان سکولار دموکراسی در بین اپوزیسیون برومزر، تنها مفهومی که همچنان بی‌برگ و شکوفه باقی مانده است همین مفهوم «آلترناتیو» است. این مفهوم از سوی دیگران جدی گرفته نشده است و حتی بعنوان نوعی توهم دیده شده است. گروهی آن را پدیده سیاسی بالقوه دیده اند که در ماه‌های نزدیک به فروپاشی رژیم جمهوری اسلامی بالفعل خواهد شد. برای گروهی نیز این آلترناتیو در اردوگاه «سازمان مجاهدین خلق» و طرفداران پادشاهی آقای رضا پهلوی بصورت بالقوه وجود دارد. اما اینها هیچ کدام برای تطمیع نظر طرفداران داشت یک آلترناتیو سکولار دموکرات و جان یافته از اتحاد کلان گروه‌های سیاسی اپوزیسیون برومزر کفایت نمی‌کنند. بی‌شک اشتباهاتی در تاکتیک و راهکار از سوی بانیان و باورمندان تفکر مذکور نیز در راه تشکیل آلترناتیو روی داده است. و بالاخره اینکه اینجاییم! باری، در بخش اول این نوشتار بدان می‌پردازیم که چرا شرایط ایران بسوی ناامیدی مردم می‌رود و چرا آینده مردم و رژیم قهرآمیز است؛ و در بخش دوم نگاه مان به آنسو می‌رود که جایگاه مردم را چگونه باور داریم.

نگذشت. ثابت کرد که درک خاص و عام از سکولاریسم نیازمند تدقیق و بازبینی است. هرچه چهره مذهبی رژیم ایران عبوس تر شد، باورمندان به گفتمان سکولاریسم نو، بشاش تر به کار خود ادامه دادند. اما موج بعدی مخالفت برای کم ارزش بودن مفهوم سکولاریسم از راه این استدلال وارد شد که سکولاریسم در شکم دموکراسی جای دارد و فرزند طبیعی دموکراسی است و نیازی به تأکید بر آن نیست. این نگرش نیز زحمت فراوانی را بر این اردو تحمیل کرد تا در مقالات و فیس بوک و رسانه‌ها بگوییم که ترکیب «سکولار دموکراسی» خود یک ترکیب آبستن تحول‌های سیاسی لازم برای آینده ایران است و مردم ما را از هجوم دوباره مذهب و ایدئولوژی‌های زمان محفوظ می‌دارد. در کنار این گفتمان سازی، کار با «خود»، کار با «دیگران» نیز هرگز از دید نیفتاد و اتفاقاً برای رسیدن به نقطه تعیین آن، تماس‌ها و گفتگوهای بسیاری روی داد. شرح و وصف این شده‌ها، این تجربه‌های زیسته، در این مقاله فضای بسیاری می‌برد و برای علاقه‌مندان ارجاع به آرشیو سایت «پایگاه رسمی جنبش سکولار دموکراسی ایران» را توصیه می‌نمایم.

اما آنچه که مدام به اهل گفتمان «سکولاریسم نو» توان اثبات استراتژی‌شان را می‌داد همان درماندگی رژیم از پنهان ساختن ماهیت خشن و دور از اصلاح خودش بود: تمامی رؤسای جمهور قبلی گوشه نشین شدند؛ مشکلات اقتصادی کشور را فقیر کرد؛ «برجام» نانی به سفره مردم طبقه متوسط و تنگدست نیاورد؛ اعدام‌ها ادامه و فزونی یافت؛ نظارت استصوابی و قبح تر از قبل عمل کرد؛ قوه قضاییه پرفسادتر شد؛ مافیای اقتصادی سپاه پاسداران مهیب تر عمل کرد؛ و آنسو تر ایدئولوژی ایجاد «کمان شیعه» سخت شکست خورد. رژیم نشان داد مدرن نمی‌شود و اصلاحات را نمی‌فهمد. بطور کامل آشکار شد که تسلط ملیان بر دستگاه فکری و اندیشه ورزی و ارزش‌های کشور کم نیست و همه جا با خواست‌های به روز مردم در تضاد بوده و ماهیت رژیم با آزادی بیان و اندیشه در تنافر است. و عاقبت اینکه در چند سال اخیر رژیم نیز از کتمان این مهم ناتوان گشت که در میان شیعیان افراطی کشورهای منطقه با خرج پول نفت طرفدارانی دارد اما در دیپلماسی منطقه منزوی و عقب افتاده است.



جنبش سبز با روحی قهرآمیز

گفتمان «سکولاریسم نو»، که پنج سالی مبانی نظری اش بر ساخته شده بود، کار عملی خود را با سکولار شناختن بدنه کلان «جنبش سبز» آغاز کرد و جنبش سبز را صف آرایی برای مبارزه قهر آمیز با حکومت اسلامی شناخت. باور داشت که مردم در خیابان‌ها خواهان فروپاشی نظام و رهایی از اسلام سیاسی مستبد شده‌اند. با شعارهایشان اصول بنیادین و مآذهای مقدس رژیم را خوار ساخته و پیام‌شان را با صراحت اعلام کرده‌اند. این گفتمان صریحاً اعلام داشت که: (۱) رهبران جنبش سبز در پی مردم آمدند و زمانی که دیدند مردم خواست‌شان را بر نفی نظام و فروپاشی آن می‌سازند، عقب کشیدند و خواهان آرامش مردم شدند. (۲) رژیم حاکم بر ایران اما از آنجا که مدت‌ها بود به دو اردوی مخالفان و موافقان «اصلاحات سیاسی» تقسیم شده بود، با فروکش جنبش سبز همین رهبران محافظه کار و اصلاح طلب با نفوذ را بطور قهرآمیز از سر راه برداشت و در حصر نشانند، بی‌آنکه جان و روح قهر آمیز جنبش سبز را میرانده باشد. (۳) پس از این اقدام‌ها، اتفاقی که همیشه به استحالته نیروهای سیاسی «هم‌وعده» با مردم می‌انجامد، در ایران کاملاً روی داد و نیروهای سیاسی «متضرر» و «نگران» از شرایط قهرآمیز تغییر قدرت سیاسی، به آرام کردن مردم مشغول شدند و سعی در خواباندن روحیه مبارزه در مردم نمودند. گروهی که ضرر سیاسی می‌کردند، مثل اصلاح طلبان و ضد آمریکایی‌ها، در داخل و خارج از کشور فعالیت زیادی را در پیش گرفتند. گروهی نیز، نگران شرایط کشور پس از رژیم حاکم، در پی شرایط «با ثبات» بودند. با این حال، با گذشت زمان و هرچا که مردم توانستند گروهی شوند و فریادی بزنند، نشان داده شد که روح قهرآمیز جنبش سبز زنده مانده است.

رژیمی فاسد و دوراز اصلاح

گفتمان «سکولاریسم نو»، با سخت جانی و باور به اندیشه و عمل، تبدیل به شرط مهم و غیر قابل انکاری در ساختار حکومت آینده ایران در سپهر سیاسی ایران شد. از مصاف چه اتهامات، چه سرزنش‌ها، چه اندرزها، و چه برحذر داشتن‌هایی که

درکنار و متن حیات این رژیم مخرب و مستبد، دو پدیده به آرامی در دو دهه گذشته در سپهر سیاسی کشورمان گوشت و استخوان یافتند و قد بر افراشتند. نخست اینکه، باور به ضرورت جدایی مذهب و ایدئولوژی از حکومت در آینده سیاسی کشور مستحکمتر و سخت جان تر شد. دیگر آنکه گفتمان اصلاح طلبی رنگ باخت و نحیف شد و اکنون گفتمان مبارزه قهرآمیز برای سرنگونی رژیم بطور «طبیعی» دارد جایگزین آن می شود. خبر قطع امید از اصلاح طلبی را هر روز بیشتر در مقالات و سخنان نخبه های سیاسی ایرانی می شنویم. در همین دو ماه گذشته چند تن از مطرح ترین افراد اپوزیسیون اقرار کردند که اصلاحات دیگر مقدور نیست و سخن از مبارزه قهرآمیز است. اگر تا دیروز گفتمان «سکولاریسم نو» برخی از سکولارها را به سوی باور به انتخابات آزاد می برد، اما امروز یا فردا آن سکولارها هم آرام آرام خواهند گفت که رژیم درمانی جز این ندارد که شش کم شود.

کمان سکولاریسم و تیر آلترناتیو

درون کشورسخن از امکان تولد و رشد آلترناتیو سکولار دموکرات بسیارکم رنگ تر از گذشته شده است. اینکه چگونه نیروهای باورمند به سرنگونی نظام بتوانند به تبلیغ و جذب نیرو در داخل بپردازند، با اوصافی که از شرایط داخل می بینیم، تقریباً غیرممکن است. اما امکان تولد این آلترناتیو در خارج از کشور، چنانچه ضرورت آن موجب انگیزه و کنش گردد، هنوز وجود دارد.

«پاسخگو» نیستند، از همه مرزهای اخلاقی و انسانی می گذرند؛ و تا جایی پیش می روند که برای مردم راهی جز قطع امید و قیام قهرآمیز باقی نمی گذارند. و جالب اینجاست که دورنگرهای درون رژیم های استبدادی نیز پیوسته این موج قهر را می بینند و بفکر فرار و گریز از آن هستند و تا آنجا که بتوانند از امکانات داخل و خارج برای حفظ رژیم کمک می گیرند اما ذات و گوهر وجود استبداد بسیار دیر به شکست باور می کند و گاهی هرگز به آنجا نمی رسد.

برای ایران، سال های گذشته، از سوی نیروهای گوناگون تلاش های بسیاری برای جان بخشیدن به این تئوری نجات بخش صورت گرفت و بدیل های وزین و کم وزنی برای آینده سیاسی ایران مطرح شده است. از دید نگارنده این سطور، سکولاریسم قدرترین رقیب برای مبارزه با نه تنها اسلام سیاسی ایران، بلکه کل خاورمیانه است؛ مشروط بر اینکه متکی به «دموکراسی برآمده از دل حقوق بشر» باشد. پس بی جا نیست بگوییم که سکولاریسم برای مبارزه با اسلام سیاسی مستبد حاکم بر کشورمان تبدیل به کمانی شده، و از این کمان تیری باید بر چشم دشمن زد؛ و این تیر همان پیدایش «آلترناتیو سیاسی» در برابر رژیم اسلامیست مسلط بر ایران است.

نه اصلاحات، نه مبارزات مدنی آرام، نه انتخابات آزاد، نه روابط استراتژیک دراز مدت با روسیه و چین، نه روابط ژله ای با آمریکا، هیچ کدام، برای برونرفت مردم ایران از این

این «تیر و کمان» تنها ویژه ملت ما نیست. همه مردمانی که سال ها گرفتار استبداد و تمامیت خواهی مطلق حکومت هاشان می شوند چنین سرنوشتی را در انتظار دارند. نخست یک جایگزین «تئوریک» برای سیستمی سیاسی که به بن بست رسیده برگزیده می شود و سپس نیروی قهری گرد آمده در پشت این تئوری نجات بخش وارد عمل می گردد تا خواست مردم بر حکومت تحمیل گردد.

دوران سیاه کارایی ندارند. دگرگونی رژیم در ایران مستلزم یک واقعه قهرآمیز است که در مقابله با ماهیت رژیم زاده شده است. ماهیت رژیم ایران، بویژه پس از امتحان دو دهه اخیر، نشان داده است که برون رفت از استبداد سیاسی حاضر تنها با دگرگونی بنیادین و قهرآمیز ممکن است. امید مردم برای رسیدن توافقی حتی نامنصفانه با رژیم بر سر کرامت و حقوق خود، مدام در حال جان کندن است و دیری نخواهد پایید که همین امید هم جان بازد.

این «تیر و کمان» تنها ویژه ملت ما نیست. همه مردمانی که سال ها گرفتار استبداد و تمامیت خواهی مطلق حکومت هاشان می شوند چنین سرنوشتی را در انتظار دارند. نخست یک جایگزین «تئوریک» برای سیستمی سیاسی که به بن بست رسیده برگزیده می شود و سپس نیروی قهری گرد آمده در پشت این تئوری نجات بخش وارد عمل می گردد تا خواست مردم بر حکومت تحمیل گردد.

بیاد دارم در فیلم بیاد ماندنی «رستگاری از شاونسنگ» دیالوگی بین «تیم رابینز» و «مورگان فیلمان» بر سر اختلاف نظر بر سر ماهیت «امید» برقراری می شود که شاید پیام آن بر هر بیننده ای براحتمی آشکار نگردد. اما این دیالوگ از پدیده ای ترسناک و دردناک در زندان ها می گوید: امید بستن به زندانبان! و واقعیت آنکه امید بستن به رژیم هایی از جنس رژیم ایران درست از همین دست است. از آنجا که اینگونه رژیم ها

مترصدان آلترناتیو شدن

حقیقت این است که، علی رغم کم کاری ها و اشتباه کاری های دهه گذشته، اپوزیسیون خارج کشور مدام در فکر آلترناتیو بودن و شدن سیر کرده است. در این راستا تلاش هم زیاد شده اما حاصل همان چند خطی است که در ابتدای این سطور گفته



اپوزیسیون خود امید و باور مردم را از آنها دریغ داشته است.

برای مردم و با مردم

هم دو گروه بالا و هم گروه های دیگری که برای آلترناتیو شدن تلاش می کنند، در انتخاب و طراحی استراتژی شان دو کمبود و نقص بسیار بزرگ دارند: (۱) برای فردای رفتن رژیم برنامه ای ارائه نمی کنند و (۲) در دگرگونی قدرت سیاسی نقشی سازنده، و نه «شورش»، را برای مردم ایران قائل نیستند.

نقص اول تا زمانی که آلترناتیو تشکیل نشود بر طرف نمی گردد زیرا عملاً تا آلترناتیوی نباشد که متکی به قدرت و دانش گروه های متفاوت اپوزیسیون کار نماید، ممکن نیست بتوان برای کوتاه مدت و دراز مدت پس از فروپاشی رژیم برنامه های عملی و شدنی را طرح و پیش بینی نمود. اما کمبود دوم این بدیل های آلترناتیو، که عدم توجه به نقش مردم است، سخن امروز است. تلاشگرانی که در چند دهه گذشته برای ساخت

آلترناتیو در کردورهای «وزارت خارجه آمریکا» سرگردان بوده و از شایعه تا واقعیت، و از درخواست تا تهدید را برای جلب حمایت آمریکا بکار بسته اند، کم نبوده اند. اینها در صف اول کسانی قرار می گیرند که باور دارند و یا دست کم ادعا می کنند برای آزادی مردم ایران تلاش می کنند؛ اما در کنش آنها نشانی از انتظار خیزش مردمی نیست. بلکه می خواهند با استفاده از نیروی نظامی و سیاسی غرب رژیم را ضعیف سازند تا به مردم کمک کنند.

اما اگر بپرسیم که «پس از اینگونه دخالت بیگانه چه روی خواهد داد؟» پاسخ اینها بی شک آن است که «مردم» کار را بدست خواهند گرفت! براستی کدام مردم و چند درصد مردم؟ طبعاً پاسخ خواهند داد «همان مردمی که خواهان رفتن رژیم هستند». اما این نکته ای است که همیشه در منطقه خاکستری این مباحث می ماند.

تلاشگرانی که در چند دهه گذشته برای ساخت آلترناتیو در کردورهای «وزارت خارجه آمریکا» سرگردان بوده و از شایعه تا واقعیت، و از درخواست تا تهدید را برای جلب حمایت آمریکا بکار بسته اند، کم نبوده اند. اینها در صف اول کسانی قرار می گیرند که باور دارند و یا دست کم ادعا می کنند برای آزادی مردم ایران تلاش می کنند؛ اما در کنش آنها نشانی از انتظار خیزش مردمی نیست. بلکه می خواهند با استفاده از نیروی نظامی و سیاسی غرب رژیم را ضعیف سازند تا به مردم کمک کنند.



بدلیل زمان بلند مبارزه اپوزیسیون و ندیدن اقبال برخوردار از حمایت انبوه مردم، این اپوزیسیون منفعل شده و تا آنجا به خطا رفته که همچون قماربازی کل امید خود را به واکنش مردم داشته است. دیگر آنکه، شدن و نشدن های اهداف کوتاه مدت و غیر واقعی کنش های سیاسی اپوزیسیون خود امید و باور مردم را از آنها دریغ داشته است.

شد. دو گروه موجود - طرفداران مجاهدین خلق و پادشاهی رضا پهلوی - هیچکدام از اقبال و حمایت وسیع و همه گیر مردم برخوردار نیستند. آن یکی وعده «حکومت اسلامی» دموکراتیک را می دهد و با شعار نحیف و سطحی «جدایی دین از دولت» می خواهد نگرانی ما مردم را از «استبداد دینی و تفسیرهای مکتبی اش از حقوق بشر» دور نماید، و این یکی هم می خواهد زمینه بازگشت رژیم پادشاهی را، که کم هم بین ایرانیان مخالف ندارد، از هم اکنون فراهم کند.

اینک این پرسش هم پاسخی در خور می جوید که «آیا جز این دو آلترناتیو دیگری در میان می تواند باشد؟ و دیگران برای ایجاد این آلترناتیو چه می کنند؟» من این «دیگران» را به سه گروه تفکیک می کنم. البته این گروه ها و افرادی که می خواهند آلترناتیو حکومت اسلامی بشوند، یعنی آنهایی که «اصلاح ناپذیری» این رژیم را بیقین می دانند و می خواهند تا پس از فروپاشی رژیم، جای آن را بگیرند، دارای اشکالات استراتژیک و ایدئولوژیک هستند. ولی مهم ترین ایراد بزرگ و خطرناک آنها چیز دیگری است. یعنی همان چیزی که قبل از انقلاب، پس از انقلاب و در دوران اصلاحات با آن روبرو هستیم. آنها هنوز توجه شان از مهم ترین فاعل و ایجاد کننده این دگرگونی دور است: مردم!

برای اینکه بدانیم این نقص بزرگ در تحلیل اپوزیسیون از کجا سرچشمه می گیرد و درمان آن چیست، باید بحث فرهنگی و تاریخی وسیعی را مطرح کرد اما، در کوتاه مدت، و با ارجاع به دهه های اخیر، باید گفت که آنچه در راستای خلاصی از حکومت ملایان در تاریخچه این فاز و جریان سیاسی مبارزه روی داده است بیش از هر چیز از دو ناسازه رنج برده است:

نخست اینکه، بدلیل زمان بلند مبارزه اپوزیسیون و ندیدن اقبال برخوردار از حمایت انبوه مردم، این اپوزیسیون منفعل شده و تا آنجا به خطا رفته که همچون قماربازی کل امید خود را به واکنش مردم داشته است. دیگر آنکه، شدن و نشدن های اهداف کوتاه مدت و غیر واقعی کنش های سیاسی

می توان از اتحاد نیروهای اپوزیسیون، که سکولار و دموکرات ملتزم به حقوق بشر، دل‌کنده از اصلاحات، و معتقد به نقش و قدرت مردم در این دگرگونی بزرگ هستند، آلترناتیوی موقت ساخت. به نظر می‌رسد که این استراتژی که بر مبنای باور به ضرورت پدید آوردن اتحادی از نیروهای سکولار، پایبند به دموکراسی مبتنی بر حقوق بشر و سرنگونی خواه شکل می‌گیرد و پس از قوام یافتن در خارج از کشور در سمت و سوی همپیمانی با داخل کشور مبادرت کرده و درایت نشان می‌دهد.

گروهی دیگر هنوز به نوشتن «ذکر مصیبت» مشغولند. هی می نویسند که چه ها گفته شد و چه ها پیش بینی شد و چه ها شد، تا / اما این انقلاب روی داد. مدام افسوس روی افسوس مردم می گذارند و از آن تپه می سازند که فلان نویسنده اینگونه گفته بود، فلان تاریخدان آنگونه دیده بود، و در پایان به اینجا می رسند که اکنون که گرفتار و دربندیم در واقع از «ماست که بر ماست». اینان مدام می خواهند به مردم بگویند «ای مردم» برخیزید که این مصیبت را نخبه گان ما از پیش دیده بودند و آن رژیم و این رژیم با اشتباهات و استبداد خود ما را سیاهروز ساخته اند. اینان البته می خواهند بینش های «دائی جان ناپلئونی» جامعه را به نگرش های واقعی و مادی بگردانند تا مردم با باور بیشتر به خود و شکست پذیر دیدن رژیم پیا خیزند. از این لحاظ و در راستای ساخت زیربنای دموکراسی بر مبنای قدرت مردم، این گروه بر گروه متوسل به غرب تقدم دارند. اما در هر حالت آن دست یاری بسوی «آمریکا» گشوده ها، و این دست به سوی «بیداری» مردم بالا زده ها، هیچکدام امیدی را در مردم نمی آفرینند که اگر این رژیم برود چه خواهد شد و جایگاه شما مردم در این دگرگونی قدرت کجاست.

دسته سوم آنهایی هستند که باور دارند می توان از اتحاد نیروهای اپوزیسیون، که سکولار و دموکرات ملتزم به حقوق بشر، دل‌کنده از اصلاحات، و معتقد به نقش و قدرت مردم در این دگرگونی بزرگ هستند، آلترناتیوی موقت ساخت. به نظر می‌رسد که این استراتژی که بر مبنای باور به ضرورت پدید آوردن اتحادی از نیروهای سکولار، پایبند به دموکراسی مبتنی بر حقوق بشر و سرنگونی خواه شکل می‌گیرد و پس از

قوام یافتن در خارج از کشور در سمت و سوی همپیمانی با داخل کشور مبادرت کرده و درایت نشان می‌دهد، در حال حاضر تنها و بهترین راه برای با مردم بودن است. اما این دسته هم تا این لحظه توشه شان چندان پر بار نیست و بسیار کم حاصل بوده است.

چرا این اتحاد مهم است؟

ملت ایران دانسته و یا ندانسته، خواسته و یا نخواست، در چهار دهه پس از انقلاب با دریایی از ناشنیده ها، نادیده ها و نامتصورها روبرو شده است. از کوچه های نقد از خود تا نقد تاریخ خود بارها گذشته است. برای تسلی نسل قبلی و نسل خود و نسل بعدی به زبان های گوناگون سخن گفته است. بر بسیاری از باورهای ملی‌گرایانه و ناسیونالیستی خود با شک نگریسته است. باورهای متافیزیکی و آسمانی خود را یا باخته و یا در باختن آن افسوس خورده است. زنانی متفاوت و مصمم تر از همیشه را برای داشتن حقوق اجتماعی برابر با مردان پرورنده است. معنای بودن در اینسو و یا آنسوی مرز مدرنیته را با شک و تردید و نیز یقین اندیشیده است. و از همه مهم تر، با وجود زندگی در سایه یکی از خشن ترین و عبوس ترین حکومت های تاریخ کشور، در رد خشونت و دوری از انتقام و پرهیز از دوباره به ورطه انقلابی خونین گردیدن، همت و لیاقت نشان داده است (جنبش سبز). اینکه در این مراحل و برهه های ساخت ایران نوین، اپوزیسیون خارج از کشور چه نقشی ایفا کرده، جای سخن زیاد دارد، اما بهر حال و در این زمینه ها از اپوزیسیون خارج از کشور کم کاری دیده نشده است.

پس کجای کار این اپوزیسیون همیشه لنگ زده و کم کاری را نشان داده است؟ اتحاد!

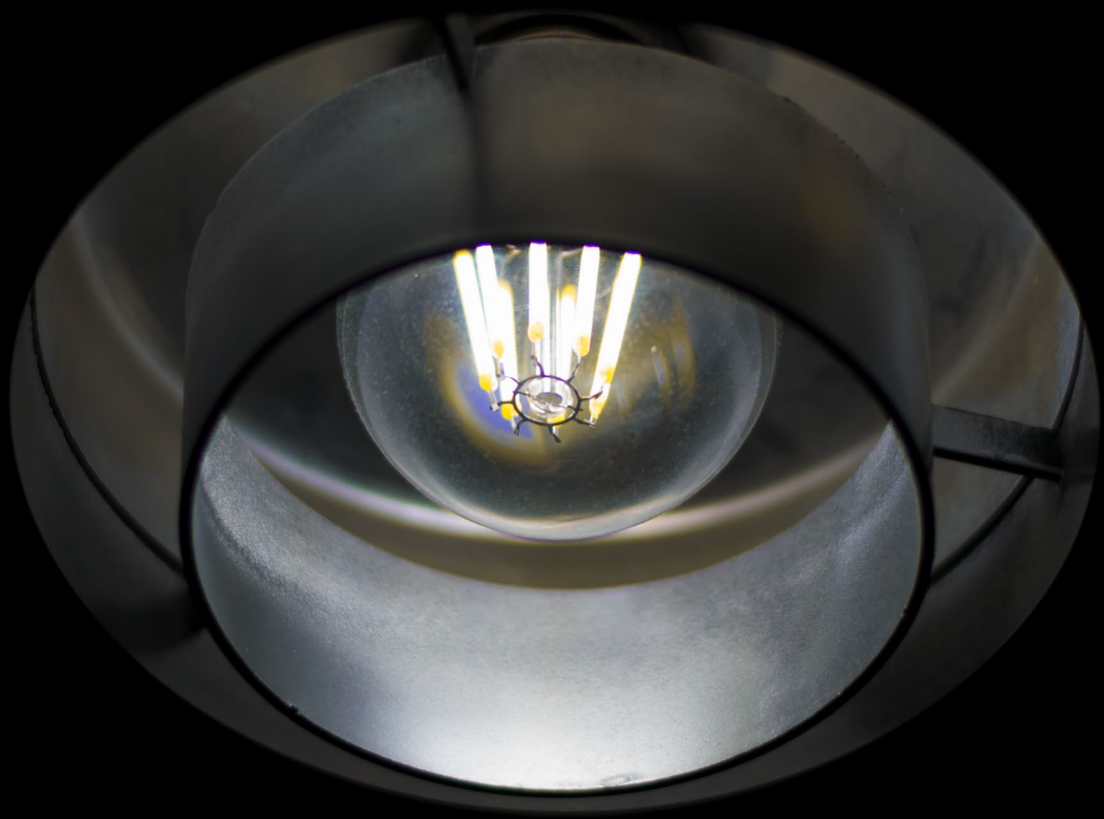
آنجا که اپوزیسیون نمره اش بد و در امتحان نا موفق است همانا جایی است که درس اتحاد و ایجاد امید برای مردم بر آن تسلط دارد. مردم هر کشوری که بدنبال جابجایی قدرت سیاسی باشند از اتحاد نخبه گان و سازمان های سیاسی استقبال می کنند. زیرا اتحاد آنها مردم را به هم نزدیک می کند. برای همین هم بیشترین طعنه و نیشخند و انتقاد مردم درون کشور درباره اپوزیسیون، وجود همین افتراق و پراکندگی بین آنها و باور به ارابه های جنگی تک روی بیگانه بوده است.

اتحاد سازمان های سکولار، دموکرات و پایبند به حقوق بشر و مدرنیته و ایجاد آلترناتیوی که بر اساس همه این آرزوهای بزرگ شکل می‌گیرد نوید بزرگی برای مردم ما خواهد بود؛ نویدی به بزرگی موج های جنبش سبز. زیرا که بدون مردم، برای مردم کاری نمی توان کرد!

اردیبهشت ۱۳۹۶ - مه ۲۰۱۷

هلسینکی، فنلاند





سهراب کمانچی

تجربه آلترناتیو سازی در کشورهای



الجزایر مکزیک روسیه کوبا

تجربه آترناتیوسازی در کشورهای الجزایر، مکزیک، روسیه و کوبا

سهراب کمانچی

پیش درآمد

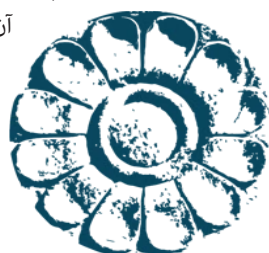
در مورد آترناتیوسازی مطالب زیادی گفته و یا نوشته شده، و به نظر میرسد که بحث و مشاجره در این مبحث ادامه پیدا کند. غرض از تحریر این نوشتار، بررسی مکان آترناتیوسازی توسط اپوزیسیون‌های چهار ملتی است، که قصد سرنگونی حکومت‌های مستقر در کشورشان را داشته‌اند. می‌خواهیم دریابیم، که دیگران برای رسیدن به اهداف مورد نظرشان، چگونه و در چه مکان‌هایی آترناتیو حکومت‌های خودشان را ساخته‌اند. آیا موفق شده‌اند و یا شکست خورده‌اند؟ ما می‌توانیم موافق و یا مخالف نتایج این تغییر و تحولات در آن کشورها باشیم، ولی آنچه که مورد مطالعه و بررسی ماست، مکان آترناتیوسازی این ملتها است.

تجربه الجزایر

کشور الجزایر با مساحتی حدود سه برابر خاک فرانسه، از سال ۱۸۳۰ تا ۱۹۶۲ به مدت ۱۳۲ سال مستعمره فرانسه بود. احمد بن بلا، متولد سال ۱۹۱۸ و رهبر آتی جنبش آزادیبخش آن کشور، مسلمانی سنی مذهب بود که دو بار در ارتش فرانسه خدمت کرده بود و هر دو بار هم به خاطر رشادتها و لیاقت‌های نظامی، مدال گرفته بود.

در سال ۱۹۴۷، یعنی دو سال بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم، بن بلا به کشورش باز گشت و چون فرانسوی‌ها مانع از شرکت او در انتخابات مجمع الجزایر شدند، راه ساختن سازمانی مخفی در داخل الجزایر انتخاب نمود. تعداد اعضا تشکیلات او، که آترناتیوی برای جایگزینی حکومت استعماری فرانسه در الجزایر محسوب میشد، بزودی به ۱۸۰۰ نفر رسید. این آترناتیوی بود که در داخل مستعمره درحال شکل گرفت بود. رشد بی‌سابقه این تشکیلات حاکی از این حقیقت بود که شرایط عینی انقلاب ضد استعماری، فراهم گردیده، یعنی مردم خواهان تغییرات بنیادی شده‌اند و نمی‌خواهند به شیوه سابق زندگی کنند. و آن تغییرات هم، چیزی کمتر از کسب استقلال کشورشان نبود.

بن بلا به عنوان رهبر اصلی این جریان، در سال ۱۹۵۰ دستگیر و زندانی گردید. ولی چون تجارب نظامی داشت، توانست بعد از دو سال از زندان بگریزد و بلافاصله راهی مصر شد. موقعی که او در زندان بود فرانسویان توانستند آترناتیو درون کشوری او را متلاشی کنند. در همین جا کمی مکث بکنیم. آیا اگر بن بلا در خارج اقامت داشت، می‌توانستند او را دستگیر کنند؟ و اگر در کشوری مثل ایران امروزی دستگیر شده بود، چه بلایی به سرش می‌آوردند؟ و چرا به مصر رفت ولی در آن جا نماند؟ آیا خروج او از کشورش، به ادامه مبارزه لطمه زد؟ خوشبختانه تاریخ جواب همه این سوال‌ها را داده است. باری بن بلا در سال ۱۹۵۴ «جبهه آزادی‌بخش میهنی» را در سویس، یعنی در خارج از کشور تشکیل داد و از همان‌جا شروع مبارزه مسلحانه را اعلام و مدیریت آن را هم خودش به عهده گرفت.



واقعاً تأمل برانگیز است، که چرا ایرانیان تا به امروز قادر به ایجاد یک تشکیلاتی منسجم، نه در داخل و نه در خارج از ایران نشده‌اند. ممکن است گفته شود که سرکوب حکومتی در داخل حتی اجازه تجمع به بیش از پنج نفر را هم نمیدهد، تا چه رسد به امکان ایجاد یک تشکیلات وسیع برای براندازی حکومت. ولی چرا این شش میلیون ایرانی، در خارج از کشور، و فارغ از گزند ماموران اطلاعاتی رژیم، قادر به ایجاد چنان تشکیلات وسیعی نشده‌اند؟ حیرت‌انگیز است، که اغلب این ایرانیان مخالف حکومت اسلامی میباشند و خواهان برچیده شدن کامل آن نیز هستند. آیا موانعی در راه وجود دارد؟ آیا یکی از آن موانع می‌تواند، عدم اطلاع از تجارب دیگران باشد؟ داخل کشوری‌ها ممکن است بگویند که از دست آنها کاری بر نمی‌آید، چون زیر دستگاه سرکوب هستند اما خارج از کشوری‌ها چگونه این ناکامی خود را توجیه میکنند؟ با اینکه هیچ خطر جدی آنها را تهدید نمیکند، بر این ادعا پا فشاری میکنند که محل ساختن آترناتیو در داخل ایران است. البته عده‌ای هم وجود دارند که خود را اصلاح‌طلب توصیف کرده و این‌طور مطرح میکنند که چون احتیاجی به تغییر نظام نیست، پس مساله آترناتیوسازی هم خود بخود منتفی است. عکس این فرضیه هم می‌تواند به ذهن خطور پیدا کند، که شاید بخشی از سرنگونی طلبان، که مخالف آترناتیوسازی هستند، در نهان اصلاً خواهان برچیدن کل نظام هم نیستند.

در داخل کشور، طی سی و هشت سال گذشته، رژیم موفق شده تقریباً تمام سازمان‌های مخالف خود را از بین ببرد. می‌خواهیم بدانیم علل و عوامل موفقیت سی و هشت ساله رژیم، چه بوده و چیست؟ آیا ریشه در تناسب نامتجانس و یا نامتعارف نیروها دارد؟ در نوشته ذیل نشان داده خواهد شد که دیگران هم، همین مشکلات امروزی ما را داشته‌اند. ولی این چهار ملت پس از کسب تجارب تلخ خود، توانسته‌اند، با تشخیص راه از چاه، آترناتیو خود را بسازند و چندی بعد پیروز شوند.

با آنکه او از دو ترور در قاهره و تریپولی جان سالم بدر برده بود و زندانی هم شده بود، اما اصل حفاظت از جان خودش را به عنوان رهبر شناخته شده جبهه آزادیبخش میهنی زیر پا گذاشت، و در سال ۱۹۵۶ دوباره به الجزایر بازگشت و دوباره دستگیر و راهی زندان شد. شاید میخواست آزموده را دوباره بیآزماید. ولی خوشبختانه پس ارتکاب اشتباه دوم، کارش به کهریزک الجزایر نرسید! رهبر انقلاب حدود شش سال زندان بود و فقط بعد از پیروزی انقلاب آزاد شد. او یک سال بعد از آزادی، در اولین انتخابات توانست از دیگران پیشی بگیرد و رئیس جمهور الجزایر شود. ولی چندی بعد، با کودتایی توسط هم‌مرز سابقش، از سمت خود برکنار، و به قول امروزی‌ها به حصر خانگی رفت. در این نوشته از این رو به زندگی بن‌بلا اشاره شد تا درس هائی از آن یاد بگیریم. درس اول این است که حضور فیزیکی بن‌بلا در الجزایر، قبل از برچیده شدن حاکمیت استعمار فرانسه در آن کشور اشتباه محاسبه محسوب میشود. درس دوم این است که قد استعمار فرانسه در مسابقه سرکوب، حتی به پاشنه جمهوری اسلامی هم نرسید. در ایران امروز اگر کسی یک سازمان ۱۸۰۰ نفری را، جهت سرنگونی نظام تشکیل دهد، و بعد از کلی مخفی کاری گرفتار دستگاه امنیت رژیم بشود در کمترین مدت و بعد از شکنجه‌های فراوان اعدام میگردد. بن‌بلاهای ایران، یا باید از کشور خارج بشوند و یا مثل آقای نوریزاد از بام تا شام، به رهبر نامه بنویسند و او را نصیحت کنند! اما درس سوم این داستان، تشکیل «جبهه آزادی بخش میهنی» در خارج از الجزایر، یعنی در سوئیس و نه حتی در مصر و لیبی میباشد. دلیلش هم ساده بود چون در سوئیس، بن‌بلا از مزایای امنیتی نسبی برخوردار بود. بد نیست یاد آوری بکنیم، که در این دوران او تجربه یکبار دستگیری و دو بار ترور نافرجام را در کارنامه خود داشت. بسی مایه تأسف است که بن‌بلا هم از مرض تقدیس داخل کشور در مقابل خارج کشور، بر حذر نماند، و روی این اصل، طی همان شش سال غیبت او، هواری بومدین فرصت کرد تا در غیاب او شبکه‌های ضروری برای کودتای بعدی را سازماندهی کند. امروز بعد از گذشت بیش از پنجاه سال، میدانیم که بن‌بلا در مقایسه با بومدین انسانی بسیار روشنفکرتر بوده و تمایلی هم به دخالت اسلام در ارکان حکومتی نداشته است.

تجربه مکزیک

جنبش‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مکزیک بین سال‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰ ظهور کردند. تحلیلگران یکی از علل خیزش قهرآمیز مردم مکزیک را، اعمال دیکتاتوری ۳۱ ساله پورفیریوی دیاس دانسته‌اند. دیاس از سال ۱۸۷۶ تا ۱۹۱۰ (با یک تنفس کوتاه چهار ساله از ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۴) به مدت سی و یک سال، در شش دوره به ناحق پست ریاست جمهوری مکزیک را اشغال کرده بود. او در سال ۱۹۱۰، و در آستانه ورود به نهمین دهه زندگی خود، برای بار هفتم، با آرزوی ربودن پست ریاست جمهوری خیز بر داشت. ریاست جمهوری که از نظر او مادام‌العمر بشمار می‌آمد و چسبیدن به مقام را حق الهی خود میدانست. عشق دیاس نسبت به حفظ قدرت در تمام

ابعاد آن، شباهت زیادی به رفتار حسنی مبارک در مصر و موگابه در زیمباوه داشت. در ایران خودمان هم از این مومیایی‌های سیاسی کم نداشته و نداریم.

به هر تقدیر، در اوایل سال ۱۹۱۰، جهت پایان دادن به استبداد دیاس، جوان تحصیل کرده‌ای از یک خانواده مرفه به اسم «فرانسیسکو مادرو» حزبی دموکراسی طلب در جنوب مکزیک تاسیس کرد تا بتواند در انتخابات شرکت کرده و با اهرمهای دموکراتیک کار دیاس را یکسره کند. ولی همان طوری که رسم تمام مستبدین تاریخ بوده و هست، دیاس دستور دستگیری «مادرو» را داد، و او را زندانی کرد. مادرو در زندان بسر میبرد که دیاس انتخابات کذائی خود را برگزار کرد و «انتخاب» هم شد. بعد از چند ماهی مادرو از زندان گریخت و به آمریکا رفت. از آنجا بود که دستور مبارزه مسلحانه به حزب خود را صادر کرد. بزودی جنگ ارتش‌های موافق و مخالف دیاس، جغرافیای مکزیک را فرا گرفت. بزودی لشکرهای دیاس در جنگ شکست خوردند. دیاس استعفا داد و سال بعد مادرو به ریاست جمهوری مکزیک رسید، ولی این تازه آغاز کارزار بود. نبردهایی، که بعد از شکست دیاس بوقوع پیوستند، حدود ده سال طول کشیدند و طی آن بیش از یک میلیون نفر جان باختند. اختلافات بین خود انقلابیون از یک طرف و شیطنتهای کسانی که قدرت را از دست داده بودند از طرف دیگر، تمام مکزیک را به جهنمی شبیه عراق امروزی تبدیل نمودند. برخی از مورخین انقلاب مکزیک را، مهم‌ترین حادثه قرن بیستم در امریکای لاتین دانسته‌اند. تعمیق این انقلاب ضربه‌ای مهلک به زمین دارانی وارد کرد که گاهی مساحت املاک آن‌ها بیشتر از وسعت پنج کشور اروپایی بود. طرفداری کلیسای کاتولیک از مستبدین و زمین داران بزرگ نیز، به حیثیت این کلیسای سنتی لطمه بزرگی وارد کرد. در جریان این انقلاب سرداران بزرگی مثل «املیانو زاپاتا» و «پانچو ویا» رشادتها به خرج دادند ولی سر انجام با دستگیری خیانت پیشه‌گان، بدست انقلابیون جدید و ارتجاعیون سابق بیدار عدم فرستاده شدند.

انقلاب مکزیک در کشور ما زیاد شناخته شده نیست، و شرح حوادث آن از حوصله و هدف این نوشته خارج است. درسی را که میشود از این انقلاب گرفت، این است که آلترناتیو «مادرو» در داخل مکزیک ساخته شد، ولی راس آن به زودی به خارج منتقل گردید. شاید درس دیگری را هم بشود از آن یاد گرفت که [آن] آلترناتیو دارای یک مرامنامه منسجمی نبود، چون هدفش فقط یک خواست ضد استبدادی بود و نه بیش از آن. جنبش او نتوانست در مقابل امواج بعدی انقلاب، که بسیار سهمگین هم بودند، دوام بیاورد. خود مادرو و بردارش، فقط سه سال بعد، از مشاغل خود برکنار شدند و طبق رسوم سنتی آن سرزمین‌ها مقتول گشتند. انقلاب مکزیک شباهت عجیبی به انقلاب مشروطیت خودمان دارد و نامداران هر دو انقلاب هم مشابه یکدیگرند. عجیب است که در انقلاب مکزیک غیر از ستارخان، باقرخان، پیریم خان ارمنی و سردار اسعد، ما شیخ فضل الله نوری را هم میتوانیم پیدا کنیم، البته در لباس‌ها، وبا کلاه‌ها و عمامه‌های ویژه خودشان.



تجربه روسیه

در مورد سه انقلاب روسیه که در سالهای ۱۹۰۵، فوریه ۱۹۱۷ و اکتبر ۱۹۱۷ به وقوع پیوسته‌اند خروار ها کتاب و مقاله نوشته شده است. آخرین این انقلاب‌ها، یعنی انقلاب اکتبر، موافقین و مخالفین فراوانی داشته و دارد.

هدف این نوشته، عمدتاً بررسی مکان آلترناتیوسازی در شرایط مشخص است و نه اثبات ضرورت آلترناتیوسازی و یا نتایج حاصل از آن. انقلاب روسیه روی زندگی اغلب ملت‌ها تأثیرات فراوانی گذاشت، که گاهی آن اثرات و یا پیامدهای آن، سرنوشت‌ساز بوده‌اند. امروز ما این رویداد تاریخی را بعد از گذشت صد سال، با مرور زندگی رهبر آن انقلاب، یعنی لنین شروع میکنیم. صرف نظر از موافقت و یا مخالفت با اندیشه‌ها و یا عملکرد لنین، اغلب صاحب نظران و تاریخ‌نگاران او را استاد تاکتیک قرن بیستم لقب داده‌اند. اگر این لقب واقعاً شایسته او باشد، عقل سلیم حکم میکند که بدانیم که نظر و عمل این استاد تاکتیک، در روند انقلاب کشورش چگونه بوده است. ممکن است شوخ طبعی ایراد بگیرد که تاکتیک‌های همین استاد باعث نگون بختی مردم روسیه شد. در جواب میگوییم که با چاقو میشود هم پوست خیار را کند و هم کسی را به قتل رساند. استفاده از یک تاکتیک سیاسی و یا نظامی، اگر با استراتژی مورد نظر، در تضاد نباشد، کاملاً موجه است. مسلم است که تاکتیک و استراتژی نباید در تضاد باشند. مثلاً ما هرگز نباید برای از بین بردن اعدا، موافقان اعدا را به قتل برسانیم. و دیگر اینکه نمی‌توانیم بگوییم فلان تاکتیک را قبول نداریم، چون از مخترع آن نفرت داریم. ولی عاقلان در ساختن «حزب آینده نگر» خودشان از همه راهکارها چه از «چپ» و چه از «راست» بهره می‌برند!

به هر تقدیر میدانیم که تزار الکساندر سوم در سال ۱۸۸۷ برادر بزرگ لنین را به جرم سوء قصد به جان خودش، به دار کشید. به خاطر این واقعه لنین ۱۷ ساله، کینه سختی از کل تزاریسم بدل گرفت و به فکر سرنوشتی آن افتاد. او را به خاطر عمل تروریستی برادرش برای اولین بار بازداشت کردند. بعد از آزادی، در دانشکده حقوق شروع به تحصیل کرد. آن کینه برادرکشی، که محرک او محسوب میشد، خود خواسته او را به محافل سوسیال دموکرات روسیه، که مخالف تزاریسم بودند کشاند. چندی نگذشت که او را به خاطر فعالیت سیاسی خودش و سابقه برادرش، دوباره دستگیر کردند و روانه زندانش نمودند. جالب است که حکومت تزاری، بعد از آزادی به او اجازه داد که به دانشگاه دیگری برود و تحصیلاتش را به اتمام برساند. اگر او در ایران امروزی زندگی میکرد فوری دانشجوی ستاره‌دار میشد. تقریباً ۲۲ سالش بود که فارغ التحصیل شد. لنین در ۲۶ سالگی برای بار سوم دستگیر و بعد از چند ماهی زندان، به مدت

۳ سال به سیبری تبعید گردید. در این تبعید او در خانه یک دهقان مرفه زندگی میکرد، و غیر از آزادی کم و کسری نداشت. کارش مطالعه و ورزش بود. در سیبری بود که او کتاب نسبتاً حجیم خود، «رشد سرمایه داری در روسیه» را نوشت. وقتی او در تبعید بسر میرد، اولین کنگره حزب سوسیال دموکرات روسیه،

در سال ۱۸۹۸ در درون روسیه برگزار شد. اما - و این همان امای تاریخی است -، فقط یک روز بعد اتمام آن کنگره، همه شرکت کنندگان در آن، دستگیر شدند. این نمونه به لنین نشان داد که در داخل روسیه ساختن آلترناتیو و یا تشکیل کنگره، حداقل در آن شرایط پلیسی روسیه تزاری، امکان پذیر نیست.

لنین با درس آموزی از این تجربه بلافاصله بعد از پایان دوران تبعید از روسیه خارج شد و به سوی رفت تا با دیگر فعالان سیاسی مثل پلخانف «طرحی نو در اندازد». در کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات روسیه، در سال ۱۹۰۳ که در لندن برگزار شد، لنین فعالانه شرکت کرد. او شالوده حزبی را ریخت که در مرکز آن «انقلابیون حرفه‌ای» و در پیرامونش دیگر اعضای معمولی حزب قرار میگرفتند. محور این تشکیلات نوین روزنامه‌ای بود بنام «اخگر» که هدفش، هم‌نوا کردن اندیشه‌ها و باورهای حزب بود. کتاب معروف «چه باید کرد؟» لنین هم در همین دوران نوشته شده است. او به این سؤال که «چه باید کرد؟» جوابی کوتاه داد، با این مضمون که «باید به دوران پراکندگی خاتمه داد». آیا ما هم نباید بدوران پراکندگی خود، حداقل در خارج از کشور خاتمه بدهیم؟ و یا بهتر آن است که دست روی دست بگذاریم و منتظر «حمله» آمریکا باشیم؟

باری لنین در دوران انقلاب ۱۹۰۵ روسیه برای مدت کوتاهی به کشورش بازگشت، ولی چون هنوز هم خطر دستگیری وجود داشت، بزودی دوباره از روسیه خارج شد. ممکن است اگر لنین به کشوری مثل ایران برگشته بود، عده‌ای جمع میشدند و میگفتند «آقا» نرو، محیط عمل همین‌جا است. و یا مثلاً بدگویی بحق و یا نابحق استالین را میکردند مبنی بر اینکه، از دست این «گرجی» کاری بر نمیاید جز راهزنی! فراموش نکنیم که استالین مدتی در گرجستان طلبگی پیشه نمود و بعدها هم به شغل شریف راهزنی رو آورد.

اما لنین برگشت و در مجموع ۱۵ سال در خارج فعالیت سیاسی کرد و تنها در آوریل ۱۹۱۷، یعنی بعد از سقوط تزاریسم، برای همیشه در روسیه منزل گزید. جالب است که او در روسیه در دوران منشویک‌ها و سوسیال رولسیونرها هم ترجیح داد که در مخفیگاه به فعالیت حزبی خود ادامه دهد. در مخفیگاه هم البته بیکار ننشسته بود و کتاب مشهور «دولت و انقلاب» (تیزر واقعی این کتاب «حکومت و انقلاب» است) نوشت و همین کتاب بود که راهنمای بلشویک‌ها برای سرنوشتی حکومت موقت شد. لنین نه تفنگی به دست گرفت و نه نارنجکی پرتاب کرد. امروز ما میدانیم که اصلی ترین رهبران هر دو شاخه سوسیال دموکراسی روسیه، کم و بیش، حدود ۲۰ سال در خارج از روسیه بسر بردند. البته لنین بعضی از کادریهای اجرائی خود را، از قماش استالین، مامور انجام وظایفی در درون روسیه کرده بود. در آن دوران کسی مثل امروز ایران حرف داخل و خارج را نمیزد. کسی هم نمیکفت، آلترناتیو باید در داخل کشور

ساخته بشود. چون فوری جواب اش را دریافت میکرد: مگر داستان دستگیری نمایندگان کنگره اول یادت رفته؟ همه میدانستند که حفاظت از جان رهبران طراز اول انقلاب اولویت دارد. ما در تاریخ اخیر مملکت خودمان دیده‌ایم، که با مخفی کاری در شرایط پلیسی پیشرفته امروزی، نه امکان ادامه حیات



وجود ندارد و نه امکان ساختن آلترناتیو. حتی در منطقه کردستان ایران هم، کار سیاسی مشکل‌تر شده است. اما آن‌هایی که به مخفی‌کاری مبارزان داخل کشور امیدوارند، بهتر است از سرنوشت غم‌انگیز کسانی مثل دکتر حسین فاطمی، خسرو روزبه و یا آن «چریک افسانه‌ای» درس عبرتی بگیرند. ضمناً باید این واقعیت را قبول کرد، که احتمال زندان رفتی و اعدام شدن، در این رژیم مہراتب بیشتر از رژیم قبلی است.

تجربه کوبا

انقلاب کوبا تاثیر زیادی، در عمل و نظر جوانان چپ‌گرای ایرانی، در نیمه دوم سالهای چهل شمسی گذاشت. البته کسان دیگری هم بودند که تجربه چین و انقلاب آن را به عنوان دفتچه دستورالعمل خود میدانستند. کوبا از یک طرف و چین از طرف دیگر الگوهای «مناسبی» شدند برای سرنگون کردن رژیم آن دوران. ترجمه فارسی کتاب ژان پل سارتر تحت نام «جنگ شکر در کوبا» (اسم اصلی این کتاب «طوفان بر فراز شکر» است)، این انقلاب را به مردم ایران شناساند. بعدها نوشته‌های چه گوارا هم به ایران رسید و الگوبرداری کامل شد. اما برگردیم به اصل داستان انقلاب و آلترناتیوسازی در کوبا.

فیدل کاسترو رهبر انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۳ موقعی که یک وکیل دادگستری ۲۷ ساله بود، با صد و بیست و پنج چریک، خواست دومین پادگان بزرگ کوبا، واقع در دومین شهر بزرگ آن کشور یعنی سانتیاگو را به تصرف درآورد. این عملیات نظامی خیلی زود شکست خورد و عده زیادی از چریک‌ها کشته شدند. اما فیدل کاسترو و برادرش جان سالم بدر بردند، اما دستگیر شدند. چون پدر زن فیدل کاسترو، سمت وزارت در دولت باتیستا، دیکتاتور آن موقع کوبا را داشت، حکم مجازات او از اعدام به پانزده سال زندان تقلیل یافت. متن دفاعیه او در دادگاه، تحت عنوان «تاریخ مرا تیره خواهد کرد» مشهور شد. بعد از گذشت هیجده ماه چون باتیستا احساس قدرت میکرد، تمام محکومین پروندهء حمله به مونکادا را عفو کرد.

در همان دوران زندان بود، که فیدل کاسترو با جمع‌بندی تجارب شکست‌های خود، که کم هم نبودند، به فکر ساختن آلترناتیو در خارج از کشور افتاد. او بعد از آزادی از کوبا خارج شد و در مکزیک شروع به یارگیری نمود. البته تهیه ابزار و آلات جنگی هم از اولویت خاصی بر خوردار بود.

چه‌گوارای آرژانتینی هم که حوادث گواتمالا را در سال ۱۹۵۴، بچشم خویشتن دیده بود، با سری پر شور به یاران کاسترو پیوست. آنها که جمعاً بیشتر از هشتاد و دو نفر نبودند، سوار در یک کشتی محقر، که کاسترو آنرا خریداری کرده بود، با مقداری مهمات در سال ۱۹۵۶ از مکزیک، عازم کوبا شدند. وقتی بعد از چهار روز پا در ساحل گذاشتند، گردان‌های باتیستا به صورت پیش‌بینی نشده‌ای منتظرشان بودند.

داستان حمله به پادگان مونکادا تقریباً تکرار شد، با این تفاوت که برادران کاسترو و چه گوارا دستگیر نشدند. در مجموع شانزده نفری که از این مهلکه جان سالم بدر برده بودند، توانستند با تحمل مصائب زیاد خود را به کوه‌های سیبررا مائسترا در

شرق کوبا برسانند. این گروه توانست طی سه سال جنگ‌های نامنظم، و با حمایت دهقانان منطقه، در اول ژانویه سال ۱۹۵۹ باتیستا را از کوبا متواری کند و قدرت را بدست بگیرد. این واقعه، که جزییات آن را رژی دبره فرانسوی در کتاب «انقلاب در انقلاب» مفصل به تصویر کشیده است، به نوعی در سیاهکل، نسخه برداری شد ولی نتیجه نداد و یکبار دیگر در آزمایشگاه تجربه، آن هم در ایران خودمان، ثابت شد که الگو برداری نعل به نعل، از یک رویداد انقلابی، اشتباه محض است. از حوادث تاریخی، که انقلابات هم جزئی از آن محسوب میشوند، باید یاد گرفت، ولی رو نویسی کامل و مذهبی وار از آنها، چیزی جز بلاهت نام ندارد.

نتیجه گیری

انگیزه ما از نوشتن این چهار تجربه، این بود که پاسخی داده باشیم به این پرسش که آیا دیگرانی هم بوده‌اند که در داخل کشورشان، بخاطر فشارهای پلیسی معضل آلترناتیوسازی داشته‌اند؟ اگر چنین بوده، آنها کدام راه را انتخاب کرده‌اند؟ این چهار تجربه نشان میدهد که در شرایطی که فشار نیروهای امنیتی داخلی از یک حد معین گذشت، مخالفان، انحلال‌طلبان و یا سرنگونی‌طلبان راهی ندارند جز اینکه آلترناتیو خود را دور از دسترس نیروهای سرکوبگر امنیتی، یعنی در خارج بسازند. بهتر است ساده لوحی را کنار بگذاریم. زیرا امروز دستان دراز جمهوری اسلامی، حتی در خارج از کشور هم جان مخالفان جدی رژیم را به مخاطره انداخته است. کشتن دکتر شاپور بختیار، دکتر قاسملو و شرفکندی مویید درستی این نظر است.

۲۱ آوریل ۲۰۱۷ برابر با اول اردیبهشت ماه ۱۳۹۶
کوالا لامپور - مالزی



مصاحبه با اعضای حزب

تشکیلاتی
فکری و
خانم‌های
حزب سکولار دموکرات ایرانیان

گفتگو با حسن اعتمادی؛ دبیر کل حزب سکولار دموکرات ایرانیان



مصاحبه با اعضای حزب

حزب سکولار دموکرات ایرانیان خانه ای فکری و تشکیلاتی



گفتگو با حسن اعتمادی؛ دبیر کل حزب سکولار دموکرات ایرانیان

زیادی از این جمعیت از مهاجرین استان های مختلف کشور، و بیشتر از استان آذربایجان، تشکیل یافته بود.

من، در طول سالهای دهه ۱۳۴۰، که دوران نوجوانی و دانش آموزی ام بود، در این محیط شکل می گرفتم؛ محیطی که فقر و محرومیت و تبعیض بر سراسر آن سایه افکنده و تمایل به عدالت خواهی را در دل من شعله ور می کرد و چون این وضعیت را ناشی از هیئت حاکمه و رژیم مسلط بر کشور می دانستم مبارزه با آن را نیز امری بدیهی می شمردم؛ بخصوص که رشد جمعیت جوان، دانش آموز و دانشجوی منطقه با وقوع انقلاب های قهر آمیز در کشورهای چون الجزایر، ویتنام و کوبا علیه حکومت های استبدادی همزمان شده بود و همین امر در بین محافل جوان این مناطق باعث شکل گرفتن و رشد باور به لزوم دست زدن به چنین اقداماتی در ایران شده بود.

در دو سال آخر دوره دبیرستان بود که من در همان منطقه با برخی از مخالفین رژیم آن زمان، مثل پرویز و داوود ابراهیمی، دو برادری که بعدها به گروه فلسطین پیوستند، و رضا برهمند، از نظامیان عضو حزب توده که در همان زمان با تیمسار مدنی در ارتباط بود، و علی برناک، صاحب انتشارات کاویان، آشنا شدم و از آن راه با افکار مخالفین رژیم گذشته نیز آشنائی پیدا کردم.

پرسش: آیا این آشنائی جنبه تشکیلاتی هم داشت؟

پاسخ: نه. با اینکه سالهای پس از واقعه امرداد سال ۳۲ منجر به نوعی سکوت و بی عملی از سوی روشنفکران علیه ضعفها و اشکالات حکومت شده بود، در دهه ۱۳۴۰ شرایط تازه ای که به آنها اشاره کردم زمره های اعتراضی بدون تشکیلات را شکل



پرسش: آقای اعتمادی، شما با پیشینه سیاسی بلندی به هیئت مؤسس حزب سکولار دموکرات ایرانیان پیوسته و در اولین انتخابات داخلی آن به سمت دبیرکل حزب تعیین شده اید. بد نیست که برای خاطر هواداران و کنجکاوان در مورد این حزب هم شده با شما بیشتر آشنا شویم. از تولد و جوانی تان برآید بگوئید؛ از اینکه چگونه به فعالیت های سیاسی علاقمند شدید.

پاسخ: من در سال ۱۳۲۹ در محله ای در پشت باغ شاه تهران و در خانه ای قدیمی به دنیا آمدم. خانواده مادری ام اهل تهران و ساکن میدان حسن آباد بودند و پدرم از خانواده ای روحانی از طایفه آل آقا و اهل کرمانشاه بود. کودکی و نوجوانی ام تا ۱۶ سالگی در همان منطقه محل تولدم طی شد و بعد از آن، به دلیل مشکلاتی که در خانواده پیش آمد، در سال ۱۳۴۵ همراه با پدر و مادرم و ۴ برادر و یک خواهر به منطقه جنوب شهر تهران و محله نازی آباد رفتیم و تا سال ۱۳۵۸ در همان محله سکونت داشتیم. در سرآغاز نوجوانی، زندگی در آن محیط برای همیشه شیوه زندگی مرا تعیین کرد. بافت مردمان ساکن در نازی آباد و جوادیه از تنوع خاصی بر خوردار بود. خانواده های

وابسته به کارکنان و کارگران چند مرکز تولیدی و اقتصادی (مثل کارخانه چیت سازی تهران، کارخانه روغن نباتی، سیلوی تهران، انبار چای و دخانیات، تاسیسات راه آهن مرکزی، کشتار گاه یا سلاخ خانه تهران، کارخانه بلور سازی، توقف گاه و تعمیرگاه شرکت واحد اتوبوسرانی، و کارگاه های کوچک صنعتی) اکثریت جمعیت این مناطق را تشکیل می دادند. بخش

در سال ۱۳۴۶، همراه با دبیر ادبیات‌ام، منصور دیبا، در مراسم خاکسپاری زنده یاد تختی شرکت کردم. کسانی مانند بیژن جزنی و گروهی از دانشجویان ناراضی دانشگاه تهران نیز در سازماندهی آن مراسم شرکت داشتند. روشن است که همیشه جوانی ۱۶ یا ۱۷ ساله، بدون داشتن آگاهی‌های لازم و ارتباط با تشکیلات و یا سازمانی سیاسی، اما حساس به محیط اطراف خود و زندگی دیگران، و مشاهده تناقضات و تبعیض‌های موجود در سطح جامعه، خود به خود در مسیر اعتراض به وضع موجود قرار می‌گیرد.

می‌داد. نسل جوانی که آگاهی‌های لازم را فاقد بود و امکان تشکیلیابی و کسب تجربه لازم برای حفظ خود در موقعیت‌های پلیسی را نداشت، طبعاً به سادگی ضربه پذیر بود. در آن سال‌ها سازمانی سیاسی و مخفی که بتواند، در شرایط امنیتی و پلیسی آن دوره، امنیت تمام اعضا خود را تأمین نماید به سادگی میسر نبود. البته محافلی پراکنده وجود داشت، بدون ارتباط با هم، و با امکاناتی بسیار اندک و البته سوداهائی بزرگ در سر. ارتباط من هم در آن سال‌ها با عناصری که پیش‌تر نام بردم برقرار بود و اما لابد به خاطر جوان بودنم روابطم با آنها به گرفت کتاب و یا جزواتی از متن‌های ترجمه شده انقلابیون روسی محدود می‌شد.

البته دو سه موقعیت هم برای شرکت در تظاهرات سیاسی برایم پیش آمد. مثلاً، در سال ۱۳۴۶، همراه با دبیر ادبیات‌ام، منصور دیبا، در مراسم خاکسپاری زنده یاد تختی شرکت کردم. در آن زمان مخالفین حکومت شایع کرده بودند که ساواک به دستور دربار، تختی را به قتل رسانده است. چنین شایعه‌ای باعث شده بود تا کسانی مانند بیژن جزنی و گروهی از دانشجویان ناراضی دانشگاه تهران نیز در سازماندهی آن مراسم شرکت داشته باشند. در واقع شرکت در مراسم خاکسپاری تختی اولین اقدام عملی سیاسی و اعتراضی من به حکومت بود. روشن است که همیشه جوانی ۱۶ یا ۱۷ ساله، بدون داشتن آگاهی‌های لازم و ارتباط با تشکیلات و یا سازمانی سیاسی، اما حساس به محیط اطراف خود و زندگی دیگران، و مشاهده تناقضات و

تبعیض‌های موجود در سطح جامعه، خود به خود در مسیر اعتراض به وضع موجود قرار می‌گیرد. در اسفند ماه سال ۱۳۴۸ هم در سازماندهی دانش‌آموزان سال آخر دبیرستان رستاخیز، در محله کشتارگاه و جوادیه تهران، علیه افزایش قیمت بلیط اتوبوس‌های شهری شرکت واحد و نیز برگزاری تظاهراتی که به همین

منظور در مقابل دانشگاه تهران بر پا شد، شرکت فعال داشتم. در آن موقع من از ارتباط پرویز و داوود ابراهیمی با گروهی که بعدها به نام «گروه فلسطین» معروف شد اطلاعی نداشتم. پرویز را بیشتر در پارک نازی‌آباد، هنگامی که برای درس خواندن به آنجا می‌آمد می‌دیدم و تنها ارتباطی فردی با او داشتم. اما در همان سال، با دستگیری گروه فلسطین، پرویز و داوود ابراهیمی به زندان افتادند. با سلامت رنجبر، که او نیز بعدها همراه با آن دو برادر در ارتباط با گروه فلسطین دستگیر شد هم سلام و علیکی داشتم. پرویز ابراهیمی بعد از مدتی کوتاه از زندان آزاد شد و برای ادامه تحصیل به دانشگاه برگشت. مجموعاً در محله ما او در بین افراد مخالف رژیم بیشترین تأثیر را بر روی من داشت.

یک جریان دیگر هم که سال‌ها بعد در زندگی من اثر گذاشت مربوط به آماده شدن برای امتحانات نهائی دبیرستان بود. دوستی داشتم به نام اکبر رفیعی که با خانواده اش در اندیمشک زندگی می‌کرد و من را دعوت کرد که به آن شهر بروم و مشترکاً درس بخوانیم. در سال ۱۳۴۹ و در شهر اندیمشک بود که من با یکی از دوستان اکبر رفیعی به نام فریدون فرشته‌خو آشنا شدم. فریدون، جوانی پرشور و نشاط و خوش‌گذران بود و به هیچ وجه مذهبی نبود و فردی باهوش، رفیق باز، خون‌گرم و تا حدی ماجراجو و متمایل به مسائل سیاسی بود. ما در همان سال ۱۳۴۹ دیپلم گرفتیم. بعد از پایان دوره دبیرستان فریدون در رشته خلبانی نیروی هوایی قبول شد و بعد از پایان دوره آموزشی در ایران به آمریکا رفت تا آموزش خود را در آنجا کامل کند. اما ظاهراً و تا آنجا که می‌دانم در آنجا از عهده آزمایش‌های مرحله دوم خلبانی بر نمی‌آید و رد می‌شود. با این حال او به ایران باز نمی‌گردد و سالیانی چند را در آمریکا می‌ماند، و تنها در آستانه انقلاب است که همراه با ابراهیم یزدی به ایران می‌آید و در این بازگشت است که ما دوباره با هم رابطه پیدا می‌کنیم و این رابطه بخشی از زندگی مرا، به شکلی که توضیح خواهم داد، شکل می‌دهد.

باری، با پایان یافتن دوره دبیرستان و همچنان بدون داشتن هیچگونه ارتباطی با افرادی با تجربه و مخالف سیاسی رژیم و در نبود هرگونه انگیزه سیاسی، به خدمت سپاهی‌گری ترویج و آبادانی رفتم و بعنوان سهمیه سازمان حفاظت محیط زیست به شهرهای حاشیه کویر اعزام شدم.

در بهمن ماه همان سال خبر حمله یک گروه چریکی به پاسگاه سیاهکل بار دیگر توجهم را به مسایل و فعالیت‌های سیاسی جلب نمود و در اواخر سال ۵۲ نیز شاهد سومین شکست گروه‌های مخالف رژیم گذشته بصورت محاکمه علنی گروه معروف به گلسرخی که ظاهراً آنان نیز به مشی چریکی معتقد بودند شدم.

پرسش: یعنی در همان آغاز جوانی دچار نوعی سرخوردگی شدید؟ چاره را در چه یافتید؟

پاسخ: سرخوردگی نه‌اما، بطور کلی، اینگونه حوادث و شکست‌ها رفته رفته مرا به پذیرش بی‌تأثیر بودن آنگونه مبارزات مسلحانه و مخفی با حکومت



کشاند، بی آنکه فکر نارسایی‌ها و تبعیض‌های آشکار موجود در جامعه و، لاجرم فکر مبارزه با حکومت وقت، همچنان از ذهن من دور شده باشد. در واقع تشنه راهی نو بودم که با واقعیت‌های روز جامعه بخواند.

بهر حال، احساس دانش کم سیاسی در خودم، بی‌حرکی مخالفین سیاسی، سکوت و بی‌تفاوتی مردم و بی‌اثر بودن نقش روشنفکران نسبت به رفع ضعف‌های سیاسی، باعث شده بود که در همان سال تصمیم بگیرم با سفر به اروپا مسیر زندگی خود را تغییر داده و آن را بصورتی دیگر بار معنا کنم. پس ایران را به مقصد کشور اتریش ترک کردم و بعد از اقامت کوتاهی در این کشور به آلمان رفتم و از آنجا به انگلستان و در آخر به سوئد رسیدم.

پرسش: و در این سفر با امر سیاست و مبارزه چگونه رویاروی شدید؟

پاسخ: من قبل از این سفر می‌دانستم که دانشجویان ایرانی در خارج از کشور در تشکیلاتی به نام «کنفدراسیون» علیه رژیم گذشته فعالیت می‌کنند و در نتیجه، با رسیدن به اروپا شرکت در جلسات هفتگی گروه‌های مختلف عضو کنفدراسیون را آغاز کردم و نشریات و جزواتی را که هر کدام از آنها منتشر می‌کردند و نیز بخشی از جزوات و کتاب‌های ترجمه شده توسط حزب توده و یا گروه‌های طرفدار مائو و چین را می‌خواندم.

پرسش: کدام شان برایتان جذاب تر بودند؟

پاسخ: در بین مطالب نشریات و مباحث سیاسی آن دوره، گروه «جبهه ملی، بخش خاورمیانه» بیشترین تاثیر را بر من گذاشت. این سازمان توسط گروهی از نسل دوم جبهه ملی، اما با گرایشات چپ کمونیستی تشکیل یافته و از سال ۱۳۵۲ در ارتباط با سازمان فداییان و سازمان مجاهدین قرار داشت. از میان رهبران این گروه می‌توانم از احمد شایگان، بهروز معظمی، کامبیز روستا، منوچهر حامدی، فریدون ایل بیگی، سعید صدر، حسن ماسالی، خسرو پارسا و خسرو کلانتری نام ببرم که ابتدا خود را گروه ستاره می‌خواندند و در سال ۱۳۴۸ برای آموختن شیوه‌های مبارزه به فلسطین رفته بودند و در سال ۱۳۵۶ نام جمع خود را به «گروه اتحاد کمونیستی» تبدیل می‌کنند. در واقع آشنائی من از دور و نزدیک با اینگونه اشخاص و بخصوص فریدون سابق و بعدها با زنده یاد کامبیز روستا، سعید صدر، حسن ماسالی، خسرو کلانتری و بهروز معظمی مرا در مسیر عقاید سوسیالیستی، کمونیستی و بخصوص چپ نو انداخت.

پرسش: این درک کمونیسم که از آن یاد می‌کنید چه مشخصاتی داشت؟

پاسخ: در آن زمان (و حتی اکنون هم) درک من از «چپ» درکی انسان‌گرایانه بود. من کمونیسم را بر اساس نخستین سند آن، «مانیفست حزب کمونیست»، ضمانتی عملی برای برقراری «عدالت اجتماعی»

می‌دانستم که البته در هر جامعه‌ای و با هر فرهنگ و خصوصیات قابل اجرا می‌توانست باشد. در عین حال، می‌دانستم که برای رسیدن به چنین هدفی ضروری است که شرایط و ابزار لازم را فراهم آورد. من، در آن زمان و در بین تمام سازمان‌های چپ آن دوره، درک گروه سوسیالیستی «جبهه ملی» را منطقی‌تر می‌دیدم و بر خلاف هم‌نسلان خودم، به هیچ وجه مرعوب و یا شیفته نام سازمان‌هایی چون «حزب توده» و «سازمان چریک‌های فدایی خلق»، که بزرگترین سازمان‌های چپ را تشکیل می‌دادند، نبودم. بخصوص بدین مسئله یقین داشتم که یکی از ویژگی‌های سازمان مورد نظرم عدم وابستگی‌های ایدئولوژیک و سیاسی آن به قطب‌های کمونیسم، چه چین و چه شوروی، بود. شاید یکی از دلایل این امر به سوابق خانوادگی و سیاسی رهبران سازمان برمی‌گشت که بیشترشان از وابستگان به جریان جبهه ملی بودند.

پرسش: ارتباط شما با این سازمان چقدر ادامه یافت؟

پاسخ: ببینید؛ درگیر شدن در فعالیت‌های این سازمان در دوری از ایران، و آن هم در زمانه‌ای که وسایل ارتباطی بسیار محدود بود، پس از مدتی مرا به این فکر رساند که بهتر است برای ادامه فعالیت‌های سیاسی به ایران بازگردم. این تصمیم را با یکی از اعضاء قدیمی گروه، فریدون ثابتی، در میان گذاشتم و از طریق او، در سفری به آلمان، برای شرکت در هجدهمین کنگره کنفدراسیون، و در قراری خارج از کنگره، با خسرو کلانتری، از اعضاء رهبری گروه و مسئولین منطقه، ملاقات کردم تا از همانجا امکانات بازگشت به ایران را برابم فراهم کنند. در آن زمان ۵ سالی بود که من در خارج ایران بسر برده بودم و در همان ملاقات بود که متوجه شدم گروه مزبور رابطه خود را با سازمان فداییان قطع کرده و قرار است تشکیلات مستقلی را در ایران ایجاد نماید. لذا قرار شد که تا آماده شدن امکانات لازم برای این منظور، به سوئد برگردم و منتظر بمانم.

پرسش: انتظاری که بزودی شما را به سال انقلاب می‌رساند؛ اینطور نیست؟

پاسخ: درست است. چند ماه بعد از بازگشتم به سوئد، و بر خلاف انتظارم، با باز شدن فضای سیاسی در ایران، بالا گرفتن فشار سازمان‌های طرفدار حقوق بشر، شروع حرکت‌های اعتراضی علیه سانسور و اختناق توسط برخی از اعضاء کانون نویسندگان و رهبران جبهه ملی، و نیز برگزاری شب‌های شعر «گوته» در تهران و انتشار نامه‌های سرگشاده، جو جامعه داخل کشور به سرعت سیاسی شد.

آنگاه، شروع حرکت‌های اعتراضی در ایران و ایجاد قطب بندی‌های تازه در بین گروه‌های مختلف، بر روی سازمان‌های سیاسی خارج از کشور و از جمله کنفدراسیون‌های گوناگون نیز تاثیر گذاشت و در همان سال ۵۷ انشعابات در بین آنها و از جمله در سازمان جبهه ملی بخش خاور میانه صورت پذیرفت و «گروه اتحاد کمونیستی» ما از آن سازمان



جدا شد.

سپس انتشار سومین شماره دوره اول نشریه «رهایی» که ارگان گروه ما بود با آمدن خمینی به پاریس همزمان شد و ما در آن به نقد مواضع سیاسی خمینی و مذهب‌یون پرداخته و با طرح موضوعاتی، همچون آن مرحله از انقلاب ایران، با انقلابیون مذهبی و خمینی مرزبندی کردیم. بنا به تحلیل‌های مندرج در آن نشریه؛ «انقلاب اسلامی» معرف فرماسیون سیاسی مشخصی نبود و بنابراین، هر نوع اتحاد و همبستگی با نیروهای وابسته به آن بی نتیجه و نافرجام می‌نمود.

در عین حال، معتقد بودیم که درک ما از سوسیالیسم درکی بر اساس معیارهای علمی است و هدف ما زمینه سازی برای پیشرفت جامعه، رشد اقتصاد، رفاه طبقه کارگر و حقوق بگیران، و ایجاد حزب سیاسی متعلق به طبقه کارگر آگاهی است که باید توسط خود آن طبقه تشکیل شود. اما اضافه کنم که در آن زمان سایر گروه‌های چپ اینگونه تحلیل ما را «کمونیستی» نمی دانستند.

پرسش: کی به ایران برگشتید؟

پاسخ: من، به اتفاق تنی چند از اعضا گروه، از چند روز پیش از وقوع شورش‌های مردم آماده ورود به ایران بودیم و طولی نکشید که عوامل گوناگون جهانی، منطقه‌ای و داخلی دست به دست هم داده و موجب شدند که رژیم حاکم در روز ۲۲ بهمن ۵۷ سرنگون شود و ما نیز دو روز بعد از مرز بازرگان گذشته و به ایران رسیدیم.

پرسش: برای کار سیاسی علیه حکومت مذهبی خمینی؟

پاسخ: حتماً چنین بود. گروه ما، که دیگر خود را جزو جبهه ملی نمی دانست، اندکی بعد با نام «سازمان وحدت کمونیستی» اعلام موجودیت نمود و با انتشار دور دوم نشریه «رهایی»، بصورت تنها سازمان چپی درآمد که درکی متفاوت نسبت به سایر سازمان‌های چپ ایرانی از سوسیالیسم و دموکراسی و انقلاب داشت.

پرسش: در دوران جنگ ایران و عراق هم در ایران بودید؟

پاسخ: بله، من هفت سال، یعنی تا سال ۱۳۶۴، در ایران ماندم. هرچند که با آغاز سرکوب گروه‌های مخالف از سوی رژیم مذهبی حاکم بر کشورمان، از خرداد سال ۶۰ به بعد، به مرور تقریباً تمام اعضا و رهبران سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون رژیم از ایران خارج شدند. از سال ۱۳۶۳ سازمان وحدت کمونیستی، با سازماندهی جدید و با قطع رابطه با بخش دانش‌آموزی و دانشجویی خود، به فعالیت ادامه داد و نشریه «رهایی» و شبنامه «پیام رهایی»، ارگان هوادارن سازمان، در شرایط بسیار سخت امنیتی منتشر و پخش می‌شد. در این دوره مسئولیت بخش اعظم انتشارات و پخش این دو نشریه بعهده من بود.

پرسش: طی آن هفت سال، اتفاقات و تجربیات سیاسی چه تأثیری در فکر شما داشتند؟

پاسخ: می‌توانم بگویم که فعالیت مستمر بعد از انقلاب در ایران، علیرغم توأم بودن با خطرات شدید امنیتی، تجربیات با ارزشی را نصیبم نمود. نخست آنکه فهمیدم رشد کاذب و یک شبهه گروه‌های سیاسی بعد از انقلاب چندان قابل اعتنا و اتکا نیست؛ مشکلات فرهنگی جامعه، حتا در بین «روشفکران»، عمیق و سخت است؛ و تفکر مذهبی حتی در بین کسانی که خود را اهل علم و اندیشه می‌دانند نیز ریشه‌دار است.

من، با مشاهدات عینی و تجربی خود در جامعه به مرور از نگاه پوپولیستی به مسایل اجتماعی فاصله گرفتم و واقعیت‌های موجود در جامعه بخصوص ضعف فرهنگی و بیگانگی با منافع خود در میان گروه‌های مختلف مردم، و به ویژه کارگران را دریافتم.

در واقع، در آن دوران، در غیاب بخش اعظم رهبران گروه‌های سیاسی، بسیاری از اعضا و کادرهای جوان وابسته به سازمان‌های سیاسی مخالف، در زندان بودند و حتی از بین اعضا و کادرهای سازمان ما نیز عده زیادی به مرور از کشور بیرون رفته بودند و جامعه تقریباً یکدست و جنگ بهانه مناسبی برای سرکوب هر نوع اعتراض نسبت به رژیم شده بود. فکر تهیه احتیاجات روزانه از جمله دغدغه‌های عمده مردم بود؛ سرکوب کردستان بعنوان پایگاه اصلی مقاومت مبارزین و مخالفین حکومت باعث عقب نشینی نیروهای احزاب و سازمان‌های سیاسی این منطقه گردید. پیش از آن قیام نوزده توسط عوامل گوناگون داخلی و خارجی از هم پاشیده شده بود و اغلب اعضا و رهبران آن زندانی و یا اعدام شدند و عملاً سایه یأس بر سراسر ایران گسترده شده بود و دیگر انگیزه و امیدی برای تغییر وضع موجود باقی نمانده بود. ما باقی‌ماندگان اما، در عین داشتن مسئولیت‌های خانوادگی، تمام تلاش خود را می‌کردیم تا شمع در آن روزگار تاریک روشن بماند.

پرسش: منظورتان از خانواده چیست؟ آیا در آن دوران ازدواج کرده بودید؟ با چه کسی و چگونه؟

پاسخ: برای پاسخ دادن به این پرسش باید برگردم به داستان فریدون فرشته‌خو که قبل از گرفتن دیپلم با او در اندیمشک آشنا شده بودم و در همان سال‌ها بعثت سفرش به امریکا رابطه‌مان قطع شد. بعد از انقلاب و در همان روزهای نخست ورود به ایران او را در منزل خواهر اکبر رفیعی ملاقات کردم و متوجه شدم که با دولت موقت و شورای انقلاب رابطه داشته و در همان زمان بعنوان مسئول امنیت فرودگاه مهرآباد مشغول به کار شده است. در آن زمان محل سکونت خانواده ما در کوی گیشا در غرب تهران بود و آنچه رابطه ما را تشدید کرد آن بود که مسیر فرودگاه تا خانه فریدون از نزدیکی کوی گیشا می‌گذشت و او تقریباً هفته‌ای دو بار سر راه خانه‌اش به منزل ما می‌آمد و با ما شام می‌خورد.

واقعه‌ای که دوستی ما را تشدید کرد آن بود که در یکی از روزها اعلام شد که تقی شهرام



دستگیر شده است. در سال ۱۳۵۴، یعنی در دوران رژیم گذشته، تقی شهرام پس از فرار از زندان و در غیاب مسعود رجوی که در زندان مانده بود، به نوعی به رهبری سازمان می‌رسد و سپس گرایش‌های مارکسیستی پیدا می‌کند و در داخل آن سازمان دست به تصفیه‌های عناصر باقی مانده در اعتقادات مذهبی می‌زند. از میان سازمان‌های چپ، سازمان ما، بجای استقبال از مارکسیست شدن او و کادر رهبری مجاهدین، نسبت به این تصفیه‌ها معترض می‌شود و در نتیجه بین ما و گروه تقی شهرام روابط به سردی می‌گراید.

حال، در سال ۱۳۵۸، حکومت جدید شهرام را شناسائی و دستگیر کرده بود. بعد از این واقعه شبی فریدون از فرودگاه به منزل پدری آمد و ضمن صحبت راجع به حوادث روز، به من گفت که او مأمور شده است که از تقی شهرام در خانه ای امن در خیابان جردن نگهداری کند. علت آن بود که زندان اوین هنوز بکار مجدد نیفتاده بود و از دستگیر شدگان در خانه های امن نگهداری می‌شد. رفتار فریدون برایم عجیب بود، او، علاوه بر ارتباط با سازمان ما از طریق من، با سازمان مجاهدین هم رابطه داشت و اکنون هم نسبت به تقی شهرام سمپاتی نشان می‌داد و می‌گفت که در آن خانه وسائل راحت او را فراهم کرده و حتی وسائل نوشتن را هم برایش تهیه کرده است. من از او در مورد جزئیات رابطه‌اش با بازداشت شهرام و محل نگهداری اش می‌پرسیدم و او تمام پرسش‌های مرا پاسخ می‌داد.

بی‌درنگ این خبر را با سایر مسئولین سازمان خودم در میان گذاشتم و سازمان هم از طریق کانال‌های ارتباطی‌اش با سازمان «پیکار» و «گروه نبرد برای آزادی طبقه کارگر» و «فدائیان اقلیت» خبر را به این سه گروه رساند.

بعد از گذشت چند روز از آخرین ملاقاتم با فریدون فرشته خو، مجدداً او را ملاقات کردم و در مورد وضعیت شهرام از او پرسیدم و با توجه به سمپاتی فریدون به شهرام، در همان مدت کوتاهی که او را از نزدیک دیده بود، پیشنهاد اجرای طرح فرار تقی شهرام از محل نگهداری‌اش را به او دادم. فریدون در فاصله یک روز بعد با این پیشنهاد موافقت کرد و دو روز بعد کروکی محل بازداشت و ساختمان و تعداد مأمورینی که در سه شیفت آن محل را کنترل می‌کردند به من داد.

این بار با ارسال پیام به سه سازمانی که از قبل در جریان این امر قرار گرفته بودند خواستیم تا با عملیاتی مشترک شهرام را از آن خانه امن نجات دهیم، چون شک نداشتیم که رژیم شهرام را اعدام خواهد کرد. پاسخ و واکنش هر سه گروه، برای انجام اقدامی مشترک، منفی و یا سکوت بود. از بین اعضای سازمان خودمان اما ۳ نفر در راستای اقدام برای نجات شهرام اعلام آمادگی کردند. با این حال نظر اکثریت مسئولین سازمان ما هم این بود که شرکت ما به تنهایی در این عملیات باعث حساسیت رژیم نسبت به ما خواهد شد و در صورت پیش

آمدن درگیری با نگهبانان محل بازداشت در هنگام عملیات نجات، بهانه بزرگی برای سرکوب سازمان ما به دست رژیم خواهد افتاد و احتمالاً گروه‌هایی چون حزب توده، اکثریت و مجاهدین به تشدید چنین واکنشی از سوی رژیم نسبت به ما دامن خواهند زد و دیگران هم از ما حمایت نخواهند کرد.

رابطه من با فریدون همچنان ادامه داشت و او به من می‌گفت که از شهرام به نحوی که بتواند مراقبت می‌کند و فعلاً جایی برای نگرانی نیست ولی در عین حال، معتقد بود که با انتقال او به زندان اوین وضع تغییر پیدا خواهد کرد و در آن شرایط دیگر امکان کمکی به او باقی نمی‌ماند. به همین دلیل فریدون، بعدها در یکی از روزهایی که با شهرام هم سفره می‌شود، تصمیم می‌گیرد با ابتکار خودش شهرام را فراری بدهد. اما شهرام به ابتکار و چراغ سبز فریدون اطمینان نمی‌کند و تن به فرار نمی‌دهد چرا که فکر می‌کند می‌خواهند با صحنه سازی، او را در هنگام فرار به قتل برسانند.

عاقبت روز انتقال شهرام از خانه امن به زندان اوین فرا رسید. شب قبل از آن شهرام از فریدون خواهش می‌کند تا دست نوشته‌هایش را از طریق من به دست خانواده‌اش برساند. او به شهرام می‌گوید که من از او طریق می‌توانم خواهش تو را برآورده کنم: یا از طریق سازمان وحدت کمونیستی و یا از مجرای مجاهدین خلق. و شهرام ترجیح می‌دهد که نوشته‌هایش به دست سازمان وحدت کمونیستی برسد.

چند روزی پس از انتقال شهرام به زندان اوین، من همراه با فریدون فرشته خو به خانه امن خیابان جردن رفتیم و در آنجا با فضای غم آلود اطاق بازداشت شهرام روبرو شدم؛ اطاقی که پشت پنجره‌هایش را تیغه کشیده بودند و راه به جایی نداشت. دست نوشته‌های شهرام را از فریدون گرفتم و آن شب تا صبح تمام آن را خواندم. حال قرار بود که این دست نوشته‌ها را به خانواده او تحویل دهیم. ما بوسیله همسر یکی از اعضای سابق گروه، حسن ماسالی، که با «هرمین شهرام»، یکی از خواهران تقی شهرام، آشنائی داشت توانستیم دست نوشته‌ها را به دست مادر شهرام برسانیم.

پرسش: عاقبت فریدون چه شد؟

پاسخ: من فقط می‌دانم که او مدتی بعد از ایران خارج شد اما دیگر اثری از او به دست نیآورده ام.

پرسش: ببخشید؛ ما می‌دانیم که تنها فرزند تقی شهرام، که سروش نام دارد، در ایران و در سوئد با شما بسر برده و به نوعی در دوره‌ای نقش پدر او را بر عهده داشته‌اید. می‌شود کمی هم در این مورد توضیح دهید؟

پاسخ: تقی شهرام در دوران رژیم گذشته با فاطمه میرزا جعفر علاف، که او نیز از اعضای و رهبران سازمان مجاهدین خلق بود، ازدواج کرده بود و حاصل این ازدواج پسری بود به نام «سروش». سروش سه ماهه بود که مادرش در یک درگیری با مأموران ساواک در خیابان منیریه کشته می‌شود و سروش توسط یکی دیگر از اعضای سازمان مجاهدین به شهرستان و خانه‌های تیمی دیگر منتقل می‌شود و بعد از مدتی زندگی در این خانه‌ها برای مدتی به پاریس برده می‌شود و پس از دعوای درونی سازمان مجاهدین چند ماه پیش از انقلاب ۵۷ به ایران بازگردانده و به خانواده تقی شهرام سپرده می‌شود و زیر نظر پدر بزرگ و



مادر بزرگاش قرار می‌گیرد. بهر حال تسلیم نوشته‌های شهرام به خانواده‌اش موجب شد که من با این خانواده آشنائی بیشتری پیدا کنم.

تقی شهرام در سال ۱۳۵۹ اعدام شد و مدتی بعد، با امنیتی شدن شدید فضای کشور، خواهرش هرمین تصمیم گرفت به اتفاق سروش و به صورت غیر قانونی از ایران خارج شوند. او از من خواست تا این امکان را برای آنها فراهم کنم. من هم توانستم شرایط خروج غیرقانونی آنها را فراهم کنم. اما با اینکه به رابطنی که مسئول عبور آنها از مرز بود اطمینان کامل داشتم، نگرانی تمام وجودم را گرفته بود و احساس مسئولیت در قبال سروش بیش از مسئولیت یک پدر بود.

بهر حال، در آخرین قرار ملاقات با هرمین و سروش که در بعد از ظهری پائیزی در رستورانی در شمال خیابان پهلوی انجام شد، من نحوه خروج از ایران را برای او شرح داده و پاسپورت‌اش را به او دادم. اما هرمین، در ناباوری تمام من، گفت که او و سروش از این کار منصرف شده‌اند و دیگر قصد خروج از ایران را ندارند. در همان روز من و هرمین احساسات ناگفته خود به یکدیگر را بیان کردیم و برق زندگی و شادی عمیق در چهره سروش و در آن جمع سه نفره درخشیدن گرفت و عاطفه میان من و سروش ژرف‌تر شد. یک ماه بعد من و هرمین با هم ازدواج کردیم و نوعی جای خالی پدر و مادر سروش را پر کردیم. زندگی تازه اگر چه توأم با نگرانی و دلواپسی‌های فراوان همراه بود اما وجود سروش، تنها یادگار دو تن از مبارزین راه آزادی، گرمای تازه‌ای به جانم بخشیده بود. و چندی بعد هم همسر من به من اطلاع داد که باردار است.

پرسش: شما از کجا مخارج زندگی خود را تأمین می‌کردید؟

پاسخ: من توانسته بودم یک کارگاه صنعتی فلزکاری و تراش‌کاری را در جاده ساوه و به کمک دو تن از دوستانم به راه انداخته و اداره کنم که شرح اش مفصل است. اما بهر حال زندگی ما براحتی می‌گذشت. تنها یک نکته وجود داشت و آن هم اینکه اگرچه قرار نبود در مواردی چون پخش اعلامیه و شبنامه در سطح شهر شرکت داشته باشم، شب‌ها، بدون اطلاع بقیه افراد سازمان و همسر، در محله‌های جنوب شهر شبنامه پخش می‌کردم. این امر باعث برانگیخته شدن کنجکاوهای همسر من شد که می‌خواست علت دیر آمدن‌هایم روشن شود و چون فهمید که شب‌ها چه می‌کنم، با اینکه دوران ماه‌های آخر بارداری خود را می‌گذارند، تصمیم گرفت با همان وضعیت به عنوان فرد پوششی برای پخش اعلامیه در محله‌های مختلف شهر با من همراه شود. پس از مدتی انجام این کار باعث نگرانی‌ام شد از بابت این که اگر در حال پخش شبنامه‌ها با مأمورین رژیم روبرو شویم چه اتفاقی برای او و فرزندمان می‌تواند رخ دهد؛ آن هم در شرایطی که دیگر امید می‌تواند به تغییر وضع موجود دیده نمی‌شد. چپ و کمونیسم موجودات ناشناخته‌ای برای اغلب مردم و افکاری غیر قابل قبول برای عده‌ای دیگر شده بودند.

پرسش: در آن شرایط چاره را در چه یافتید؟

پاسخ: پسرمان «رها» در آبان سال ۱۳۶۳ به دنیا آمد و ما به اتفاق سروش در اواخر پاییز سال ۱۳۶۴ بطور عادی از ایران خارج شدیم و به ترکیه رفتیم و از آنجا بکمک کمیساریای پناهندگان سازمان ملل در ترکیه، وارد سوئد شدیم.

پرسش: آیا در سوئد هم فعالیت سیاسی را از سر گرفتید؟

پاسخ: بدیهی است. هوا و غذای روحی من کار سیاسی بود. در آن سال‌ها چپ‌ها و سازمان مجاهدین فعال تر از بقیه جریانات سیاسی در خارج از کشور بودند. وضع سازمان ما هم در خارج بسیار خوب بود و بر خلاف داخل کشور، عده بیشتری به نشریات و کتاب‌های سازمانی ما توجه نشان می‌دادند. من، در همان ماه‌های نخست، به دعوت مسئول کمیته خارج از کشور سازمان، و نیز سایر اعضا پنج نفره آن کمیته، به عضویت کمیته خارج از کشور سازمان‌مان درآمدیم. یکی از کارهای ما بازتکثیر نشریه «رهایی»، ارگان سازمان بود و در عین حال نشریه «اندیشه رهایی» را هم به عنوان ارگان خارج از کشور سازمان منتشر می‌کردیم.

پرسش: آیا فعالیت‌هایتان در این دوره همان شکل و محتوای سابق را داشت؟

پاسخ: نه. من در همان چند سال نخست بعد از خروج از ایران ب فکر همکاری در ایجاد اتحاد جدیدی از چپ‌ها افتاده و آن را مثل یک مأموریت و پروژه با دوستانم در میان گذاشتم و حتی در سه نوبت هم در سه پروژه مربوط به این فکر، به نام‌های «اتحاد چپ کارگری»، «طرحی نو» و «تریونال بین الملل» فعالانه شرکت کردم اما هر سه طرح ناکام ماندند و بالاخره هم، در سال ۱۳۷۰ (۱۹۹۱)، اعضا سازمان در ایران در یک تور امنیتی گرفتار و دستگیر شدند و به ناگزیر کمیته و تشکیلات خارج از کشور هم منحل شد.

پرسش: فکر برگشتن به ایران را نمی‌کردید؟

پاسخ: نه، امکان بازگشت وجود نداشت و من، تا ۹ سال بعد، همراه با سایر گروه‌های چپ، همچنان در عرصه‌های گوناگون فعالیت‌هایی پراکنده داشتم و سعی می‌کردم تا، از طریق همفکری و گفتگو با سایر فعالین سیاسی، راهی برای برون رفت از پراکندگی اپوزیسیون چپ پیدا کنیم؛ کوششی که اغلب بی‌نتیجه می‌ماند. تا اینکه در پی ناامید شدن از همکاری با جریانات چپ و بی نتیجه ماندن تلاش‌های اتحاد در بین آنان، با کمک تنی چند از همفکرانم، انجمنی فرهنگی و سیاسی را در استکهلم تأسیس کردیم که برگزاری کلاس‌های فلسفه، روانشناسی و برگزاری جشن‌های ملی از جمله فعالیت‌های آن بود.

پرسش: جالب است. در آن دوران در همه جای دنیا و در میان محافل ایرانی، رفته رفته کار فرهنگی جانسپین



کار سیاسی می شد. فعالیت‌های دیگر شما در این زمینه چه بود؟

پاسخ: من و عده‌ای از فعالان سیاسی و اجتماعی در همان سال‌ها پروژه تشکیل «اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد» را با بودجه دولت سوئد و با کمک تمام گروه‌های سیاسی و انجمن‌های دموکراتیک ایرانی به راه انداختیم. منظور تاسیس و انتخاب هیئت رئیسه «اتحادیه» ایرانیان در سراسر شهرهای مختلف سوئد نمایندگان خود را برای شرکت در کنگره‌ای دو روزه انتخاب کردند. من هم از سوی انجمن فرهنگی سیاسی ایرانیان در استکهلم کاندیدای این انتخابات بودم و بعد از انتخابات مرحله نخست به نمایندگی از جانب ایرانیان شهر استکهلم در اولین کنگره هم بعنوان یکی از هفت نفر عضو هیئت رئیسه اتحادیه انتخاب شدم.

پرسش: و تا چه مدت به این کار مشغول بودید؟

پاسخ: خیلی طول نکشید. اکثریت اعضاء این هیئت دارای گرایش‌های اصلاح طلبی و مخالف با دخالت این اتحادیه در امر سیاست بودند و نمایندگان جریان‌های سیاسی انحلال طلب را عملاً کنار می‌گذاشتند. این امر موجب شد که ادامه کار با این سازمان برایم غیر ممکن شود؛ هر چند که اندیشه داشتن یک سازمان «فرا گروهی» و نه «غیر سیاسی» متشکل از همه گرایش‌های سیاسی انحلال طلب روز به روز برایم جذاب تر می شد.

در سال ۲۰۰۰ بود که بعزت اختلاف عقیده و سلیقه بناچار از همسر جدا شدم. در همان سال من دست به اقدام جدیدی زدم و آن راه اندازی یک برنامه رادیویی ۴ ساعته زنده روزانه، در ۶ روز هفته بود؛ کاری که بیشترین نیرو را از من می‌گرفت. هدف برنامه‌های این رادیو آشنا ساختن ایرانیان با هویت فرهنگی و تاریخی شان بود، ضمن آنکه نقد مذهب شیعه توسط اسلام شناسانی چون پرفسور مسعود انصاری قسمت‌هایی از کار این رادیو را تشکیل می‌داد. برنامه‌های این رادیو به مدت ۱۰ سال بطول انجامید و اثرات بسیار مثبتی بر جامعه ایرانی در سوئد گذاشت. و هنگامی هم که به امریکا سفر کردم برادرم، کورش اعتمادی، رادیو را اداره می‌کرد و من هم تلفنی در بخش‌هایی از برنامه شرکت می‌کردم.

پرسش: منظورتان از سفر به امریکا چیست؟

پاسخ: راست اش اینکه در اواخر همان سال ۲۰۰۰، با توجه به اعتقاد جدید من در مورد ایجاد یک «اپوزیسیون ملی و فراگیر»، یکی از اقوام که از نزدیکان شاهزاده رضا پهلوی محسوب می‌شد به من توصیه کرد که با شاهزاده دیداری داشته باشم. من این فکر را با کامبیز روستا، که از دوران کنفدراسیون با او آشنا بودم و روابطی صمیمی و نزدیک داشتیم، در میان گذاشتم. او در ابتدا موافق با این فکر نبود اما پس از مدتی کم‌کم به گفتگوهای اولیه با رضا پهلوی به صورت غیر علنی توسط من

رضایت داد. در مورد این ملاقات با تنی چند از شخصیت‌ها و رهبران گروه‌های چپ و قومی هم مشورت کردم و شرایط آنها را برای تشکیل جبهه‌ای از مخالفین رژیم جویا شدم.

ملاقات با شاهزاده رضا پهلوی در پاریس و در منزل مادر بزرگ شاهزاده صورت گرفت و طی آن با استقبال و گشاده‌رویی بسیاری از سوی رضا پهلوی مواجه شدم و ایشان هم با اقدام برای گرد هم آوردن نمایندگان نحله‌های سیاسی اپوزیسیون موافق بود.

پرسش: می‌توانم احیاء روحیه شما را حدس بزنم. آیا چنین نبود؟

پاسخ: البته. بهر حال راهی تازه برای برگشتن به فعالیت‌های واقعاً سیاسی باز شده بود. من، از چند ماه بعد از این ملاقات، از طریق برنامه‌های رادیویی خودم، شروع به تبلیغات در مورد اهمیت اتحاد گروه‌های مختلف اپوزیسیون پرداختم و سپس، با تشکیل کمیته‌ای به همین منظور در ماه می سال ۲۰۰۱ کنفرانسی ۳ روزه‌ای را، با عنوان «چگونگی گذار به دموکراسی در ایران»، با شرکت رهبران ۱۸ سازمان و حزب چپ، قومی و راست، در استکهلم برگزار نمودیم که طی آن، شرکت روزانه نزدیک به ۳۰۰ نفر از فعالین سیاسی در این کنفرانس، امیدهای بسیاری را در دل شرکت‌کنندگان در این نشست ایجاد کرده بود.

آنگاه جریان خروج باقر پرهام از ایران و ملاقات او با رضا پهلوی پیش آمد و کم‌کم فکر تاسیس تشکیلاتی برای تبلیغ اتحاد اپوزیسیون، با هدف دست یافتن به دموکراسی در ایران، شکل جدی‌تری به خود گرفت. در همان تاریخ، کامران بیگی، یکی از مشاورین و دستیاران جوان و خوش فکر رضا پهلوی هم در مسیر این پروژه قرار گرفت و با گسترش خبر آغاز این پروژه، گروهی از مشروطه‌خواهان جوان و طرفداران رضا پهلوی نیز نسبت به این اقدام سیاسی جدید توجه نشان دادند؛ چرا که در واقع این اولین تشکیلاتی بود که رضا پهلوی خود را متعلق به آن می‌دانست.

پرسش: نام این تشکیلات چه بود؟

پاسخ: نام تشکیلاتی که در سال ۱۳۸۱ (۲۰۰۲) با حضور جمعی از مشروطه‌خواهان، طرفداران رضا پهلوی، و عناصری از چپ‌ها و با حضور باقر پرهام، ضمن نشستی در شهر لوس آنجلس و با تصویب اساسنامه و مرامنامه‌ای دموکراتیک و سکولار تاسیس یافت «اتحادیه ملی برای دموکراسی در ایران» بود.

و در همان نشست، من به عنوان دبیر گل و سخنگوی این تشکیلات نو پا انتخاب شدم. به نظر من، این تشکیلات اولین سازمان دموکراتیک مدرن و سکولار در خارج از کشور بود که در شرایطی نامناسب تولد یافته بود.

پرسش: نامناسب؟ منظورتان چیست؟

پاسخ: نامناسب از این جهت که در آن زمان بخشی از اپوزیسیون ایرانی، و بیشتر جریان‌های چپ، اعتقادی به



دموکراسی نداشتند و اصلاح طلبان رژیم در سطح وسیعی در بین اپوزیسیون خارج کشور نفوذ داشتند. بنابراین هنوز زمینه اتحاد تمام نیروها فراهم نشده بود.

پرسش: جز آقای باقر پرهام چه کسانی در این جریان نقش داشتند؟

پاسخ: من در سال ۲۰۰۳، طی قراری توسط سرهنگ اویسی، رییس دفتر شاهزاده، به پاریس رفتم و در آنجا برای اولین بار با شهیار آهی، که مشاور شاهزاده بودند، آشنا شدم. در آن ملاقات، آقای اویسی از قول شاهزاده از من خواست تا ارتباطات خودم را با کسانی که از قبل با آنان در مورد گفتگو بر سر اتحاد اپوزیسیون انجام داده‌ام به آقای آهی هم معرفی کنم و قرار شد بخشی از این موضوع از طریق زنده یاد کامبیز روستا انجام بگیرد. تلفن کامبیز روستا را به شهیار آهی دادم و پیش از آن به روستا اطلاع دادم که مشاور رضا پهلوی، شهیار آهی با او تماس خواهد گرفت. سپس به سوئد بازگشتم.

در بازگشتم به سوئد در راستای تأسیس شاخه «اتحادیه ملی» در این کشور اقدام کردم و بزودی واحد استکهلم آن، با داشتن ۳۰ عضو، بزرگترین واحد اتحادیه شد که بیشتر آکسیون‌های اعتراضی، جلسات فرهنگی و سیاسی و جشن‌های ملی را در این شهر برگزار مینمود. در عین حال اجرای ۴ ساعت برنامه زنده رادیویی در ۶ روز هفته، این رادیو را به پر شنونده‌ترین رادیو محلی تبدیل نموده بود.

چندی بعد هم تلویزیون «آزادی» در لوس آنجلس آغاز بکار کرد و امکانات خود را در اختیار «اتحادیه ملی» گذاشت و از من نیز خواسته شد که برای همکاری با آن به این شهر بروم. من نیز پس از انجام ملاقات دیگری با رضا پهلوی و شهیار آهی در پاریس، به واشنگتن و سپس به لوس آنجلس رفتم و کارم را در راستای معرفی اتحادیه در تلویزیون «آزادی» شروع کردم.

اما چند هفته بعد پروژه جدیدی با عنوان «فراندوم» از سوی بخش قابل توجهی از شخصیت‌های سیاسی اپوزیسیون، مطرح گردید و از من هم خواسته شد تا ضمن امضای این طرح به تبلیغ آن در تلویزیون‌های لوس آنجلس بپردازم.

پرسش: پروژه فراندوم برای تغییر قانون اساسی خیلی با سر و صدا آغاز شد اما چندان عمری پیدا نکرد. نقش شما در آن چه بود؟

پاسخ: من با این پروژه موافق نبودم و از همینجا هم اختلاف من با برخی از اطرافیان رضا پهلوی شروع شد. آن روزها اطرافیان رضا پهلوی، که در گروه‌ها و دستجات مختلف پراکنده بودند، از طرح فراندوم حمایت می‌کردند. اغلب رسانه‌های لس‌آنجلس نیز در اختیار مبلغین و طرفداران این طرح بودند.

من، در همان زمان، در جلسه‌ای در واشنگتن، با حضور شاهزاده، کامران بیگی، سرهنگ اویسی، شهیار آهی و اعضای «اتحادیه ملی» برای دموکراسی در ایران» و همچنین حزب مشروطه ایران، در پاسخ به پرسش شاهزاده در مورد اینکه «شما

در پی دریافت پیشنهادی برای کار در «تلویزیون من و تو» به لندن رفتم و نزدیک به سه سال در آنجا کار کردم. در آن سه سال از کار و مسؤلیتی که در اتاق خبر داشتم راضی بودم اما، دور افتادن از فعالیت‌های سیاسی از یکسو و آمدن افرادی جدید و دخالت‌هایی حساب شده در محتوا و فرم کار در بخش خبر، بالاخره کارم را در «من و تو» به پایان رساندم و بار دیگر به سوئد باز گشتم.

چرا طرح را امضاء نکرده و در بحث‌های تلویزیونی از آن دفاع نمی‌کنید؟» قاطعانه دلایل مخالفتم را بیان کردم و ایشان هم ظاهراً در حضور جمع دلایل من را پذیرفت. چند روز بعد در جلسه‌ای مشترک با حضور دو تن از چهره‌های شناخته شده و فعال طرفدار رضا پهلوی، و در حضور دوستانم آقایان مهدی زمانی، داود قاسملوئی و مراد معلم رسماً بخاطر مخالفت با طرح فراندوم با پرخاشگری شدید مورد تهدید قرار گرفتم.

پرسش: مخالفان پروژه فراندوم زیاد بودند. با آنها هم ارتباطی داشتید؟

پاسخ: بله، پیش می‌آمد. مثلاً یکی دیگر از مخالفان این پروژه زنده یاد دریادار احمد مدنی بود که همین مخالفت باعث آشنائی من با ایشان شد. یعنی یک روز، در پایان گفتگویی رادیویی در برنامه زنده یاد تورج فرازمنند که از رادیو صدای ایران در لوس آنجلس پخش می‌شد، از طریق تماس تلفنی تیمسار مدنی با رادیو، قرار شد که به اتفاق دوست مشترک مان، آقای مهدی زمانی، ملاقاتی با ایشان داشته باشیم. این ملاقات صورت گرفت و طی آن تیمسار مدنی بطور خصوصی از من خواست تا به رضا پهلوی بگویم که بهتر است بجای پروژه فراندوم، او و شاهزاده، به موازات هم، بر سر موضوع «اتحاد» تبلیغ کنند تا در زمان مناسب وارد همکاری‌های رسمی بشویم. یکی از نتایج این آشنائی هم آن بود که بعد از آن ملاقات از سوی زنده یاد مدنی برای شرکت در کنگره شاخه‌ای از جبهه ملی در سانفرانسیسکو که رهبری ایشان را پذیرفته بود دعوت شدم و به اتفاق خانم مهرا ملکی و آقایان مراد معلم و مهدی زمانی در آن کنگره شرکت کردم و سخنانی در ارتباط با اهمیت اتحاد اپوزیسیون در آن جلسه بیان داشتم.

پرسش: مخالفت شما با طرح فراندوم برایتان گران تمام نشد؟

پاسخ: چرا. مخالفت من با طرح فراندوم و توجهم به کوشش در راستای پروژه اتحاد اپوزیسیون موجب



شد تا فشار طرفداران رضا پهلوی و سلطنت طلبان هر روز از طریق چند نشریه محلی و نیز برخوردهای غیر سیاسی در جلساتی که در لوس آنجلس برگزار می‌گردید علیه من بیشتر شود. آنها مرا عامل حزب توده و مأمور کنترل رضا پهلوی و نیز مخالف طرح فراندوم خوانده و قصد داشتند کاری کنند که من از آمریکا خارج شوم. سر انجام هم، بعد از نزدیک به یک سال، از آمریکا به سوئد بازگشتم.

پرسش: چه زندگی پر تلاطمی. در بازگشت به سوئد چه کردید؟

پاسخ: دو ماه پس از برگشتم، با اصرار کامبیز روستا، برای شرکت در نشستی با حضور سی و چند نفر از امضاء کنندگان طرح فراندوم به برلین رفتم. در آنجا و بعد از دو روز شرکت در آن نشست متوجه شدم که با آن جمع هم، کاری به نتیجه نخواهد رسید. لذا به سوئد بازگشتم و کار رادیو و نشست‌های هفتگی واحد اتحادیه را پی گرفتم. اما بهر حال، با بازگشت من از آمریکا به سوئد و بعثت اعمال سیاست‌هایی که از طریق برخی از اطرافیان رضا پهلوی صورت می‌گرفت، عملاً کار تشکیلات «اتحادیه» متوقف شد و فقط خستگی کار برایم باقی ماند. در عین حال در دوران اقامت تازه‌ام در سوئد، با همه‌ه خستگی از کارهای بی سرانجام، در ۱۳۸۶ (۲۰۰۷) در تلویزیون «اسو ست» که متعلق به سازمان کومله بود برنامه‌ای هفتگی داشتم و در همان برنامه همچنان به اهمیت اتحاد گروه‌های مخالف نیز می‌پرداختم.

پرسش: من منتظر اقدام بعدی شما هستم؛ بعد از آن چه کردید؟

پاسخ: زندگی من چنین می‌گذشت تا اینکه در پی دریافت پیشنهادی برای کار در «تلویزیون من و تو» به لندن رفتم و نزدیک به سه سال در آنجا کار کردم. در آن سه سال از کار و مسؤلیتی که در اتاق خبر داشتم راضی بودم اما، دور افتادن از فعالیت‌های سیاسی از یکسو و آمدن افرادی جدید و دخالت‌هایی حساب شده در محتوا و فرم کار در بخش خبر، بالاخره کارم را در «من و تو» به پایان رساندم و بار دیگر به سوئد باز گشتم.

پرسش: آیا در طی آن سه سال فکر سیاسی را کنار گذاشته بودید؟

پاسخ: نه، من از حدود سال ۲۰۰۶، با مقالاتی آشنا شدم که با نام «جمعه‌گردی‌های اسماعیل نوری علا» منتشر می‌شد. سال بعد هم، همزمان با رفتنم به لندن، نوری علا نشریه «سکولاریسم نو» را براه انداخت و انتشار مقالات هفتگی اش را در آن ادامه داد. من به این نوشته‌ها که تعریف دقیق‌تر و نوتر و به روز تری از دموکراسی را (با پیش شرط سکولاریسم) ارائه می‌دادند علاقمند شده بودم.

پرسش: و این آشنائی با مقالات چگونه به آشنائی حضوری و همکاری کشید؟

پاسخ: بعد از بازگشت از لندن به سوئد، متوجه شدم

که برادرم، کورش اعتمادی، در جلساتی با حضور آقای نوری علا شرکت می‌کند و آنها در فکر برگزاری نشستی با عنوان «کنگره سکولار دموکرات‌های ایران» هستند. قرار بود که شرکت کنندگان در آن جلسات از دیگران هم برای همکاری دعوت کنند. من هم به دعوت برادرم به این جلسات رفتم و بعد از مدتی بحث و گفتگو در مورد چگونگی تشکیل این کنگره، عضویت کمیته برگزاری را پذیرفتم.

یکی از پیشنهادات آقای نوری علا این بود که قبل از تشکیل کنگره سندی را برای تعریف مشخصات یک فرد سکولار دموکرات نوشته و با گردآوری امضاء منتشر کنیم. بزودی این سند با نام «پیمان نامه عصر نو» و با حدود سیصد امضاء (که نام من هم جزو آنها بود) منتشر شد.

در عین حال، کمیته‌ه برگزاری کنگره (که تصمیم گرفته بود کنگره را بصورت سالانه برگزار کند) شهر واشنگتن را برای برگزاری نخستین کنگره و صد و هفتمین سالگرد انقلاب مشروطه ایران را برای تاریخ برگزاری اش انتخاب کرد و در نتیجه، من هم به اتفاق برادرم، منظور شرکت در کنگره راهی شهر واشنگتن شدیم و این اولین ملاقات من با آقای نوری علا بود.

در آخرین جلسه آن کنگره اول هم موضوع اعلام موجودیت «جنبش سکولار دموکراسی ایران» مطرح شد و به تصویب رسید و من به اتفاق هموندانی دیگر مأمور اداره امور آن شدیم. در واقع از آن کنگره تا امروز زندگی من صرف گسترش نظری و عملی گفتمان سکولار دموکراسی شده و اکنون هم خوشحالم که یک سال است با تشکیل حزب سکولار دموکرات ایرانیان خانه‌ای فکری و تشکیلاتی بوجود آمده تا ما رهروان راه‌های پر فراز و نشیب آنچه در نام «رهائی» مستتر بوده و هست بتوانیم از طریق این شاهراه بسوی سر منزل مقصود که ایرانی آزاد و آباد و بی تبعیض و دور از استبداد است بتازیم.

پرسشگر: آقای اعتمادی؛ خسته نباشید. ممنون که اینگونه با گشاده روئی ما را با گذشته‌ه خود آشنا ساختید. اما این کافی نیست. مهم حال و آینده و مرکب نوین شما که سکولار دموکراسی نام گرفته است. اگر اجازه دهید در این مورد در شماره‌های آینده «گیتی مداری» پای صحبت شما خواهیم نشست.

اعتمادی: ممنون و در خدمت هستم.

این مصاحبه در اردیبهشت ماه ۱۳۹۶ برابر با ماه می ۲۰۱۷ صورت گرفته است. آقای اعتمادی مقیم استکهلم در سوئد می باشند.



اندیشه های یک سکولار دمکرات

چکیده ی گفتگوی تلویزیون میهن با
مراد عزیزی



اندیشه‌های یک سکولار دمکرات

چکیده ی گفتگوی تلویزیون میهن با مراد عزیزی

مراد عزیزی در معرفی خود می گوید که متولد تبریز، از والدین گیلانی است و در تهران تحصیل کرده است. برای ادامه‌ی تحصیل راهی هندوستان شده است و از مالاریا گریخته و به ایران بازگشته است. سپس به آمریکا رفته و این هجرت به آمریکا با دوران انقلاب همزمان بوده است. سابقه‌ی سیاسی تا آن هنگام نداشته است و با پیروزی انقلاب، با جریانات سیاسی آشنا شده است. پس از مدتی به ایران بازمی‌گردد و با پاره شدن پاسپورتاش در فرودگاه در ایران ماندگار شده و از تحصیل باز می ماند. به سازمان مجاهدین می‌پیوندد. وی و همسرش و افرادی از خانواده‌اش به زندان می‌افتند. سال هفتاد و چهار به ترکیه می‌رسد. اکنون در فنلاند است و دارای مدرک مهندسی فن‌آوری اطلاعات می‌باشد. در فنلاند در سمت مترجم مشغول بوده است و پس از تحصیلات مهندسی، کار و آموزش در این زمینه را ادامه داده است.

پرسش: این جوانی که دستگیر شد و به ترکیه رفت و سپس به فنلاند رسید ارتباطش با مجاهدین چه شد؟

پاسخ: با خواندن دقیق قرآن تلاش کردم که بفهمم این گونه جهان بینی چیست و در چه مسیری پیش می‌روم. و بتدریج به این رسیدم که مجاهدین نمی‌توانند آنچه خواست مردم ما است را به آنها بدهند. زیرا آنها نیز از یک جهان بالاتر سخن می‌گویند و از یک تفکر الهی جان یافته و «این جهانی» نیست و انتقاد و بهبود را پذیرا نیستند. البته بسیار دست به عصا افکارم را بروز می‌دادم و رویه‌های عرفانی اسلام را مطرح می‌کردم. تا اینکه به خارج راه یافتم و با جمعه گردی‌های اسماعیل نوری علا آشنا شدم و سکولاریسم را بهترین راه برای آینده‌ی کشورمان دیدم. البته کار سیاسی نمی‌کردم و بیشتر در محیط پیرامون خودم روی افکار و بینش خودم و دیگران کار می‌کردم. از جنبش سبز به بعد، با امضای بیانیه‌ی «ما ایرانی بدون تبعیض می خواهیم» و سپس با آشنایی با «شبکه‌ی سکولارهای سبز» به این مسیر افتادم و اکنون اینجا هستم.

پرسش: در مقدمه گفتید که در جوانی سیاسی نبودید اما تبعیض را برمی‌تافتید. اما چگونه شد که سیاسی شدی و به مجاهدین پیوستی؟

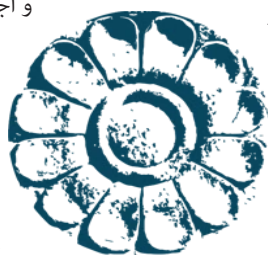
پاسخ: من هم موافقم که عدالت‌خواهی در هر انسانی هست و از خانواده نیز به انسان میرسد. نمونه‌های ملی-مذهبی هم برای ما چنین الگوهایی بودند. اما من مشکل خاصی با نظام شاه نداشتم و سیاسی هم نبودم. پرسش مهم برای من در کنار جریانات سیاسی، پس از «هیچ گفتن» آقای خمینی در هواپیما ایجاد شد، و حساسیت من بدنبال آن شروع شد. در آمریکا در جلسات گوناگونی در گروه‌های بحث سیاسی شرکت می‌کردم. کتب شریعتی را هم می‌خواندم. با مکاتب دیگر آشنا می‌شدم و اینها

بتدریج به این رسیدم که مجاهدین نمی‌توانند آنچه خواست مردم ما است را به آنها بدهند. زیرا آنها نیز از یک جهان بالاتر سخن می‌گویند و از یک تفکر الهی جان یافته و «این جهانی» نیست و انتقاد و بهبود را پذیرا نیستند. البته بسیار دست به عصا افکارم را بروز می‌دادم و رویه‌های عرفانی اسلام را مطرح می‌کردم.

همه جاذبه داشت. اما تا زمانی که به ایران بازنگشته و گرفتار نشده بودم در شرایطی قرار نگرفته بودم که بخواهم ایفای نقش کنم و سرانجام تا بدانجا رسیدم که دیدم باید به نوعی من هم مبارزه کنم و در این میان مجاهدین را انتخاب کردم.

پرسش: بیانیه‌ی «ما ایرانی بی تبعیض می خواهیم» روی سکولاریسم متمرکز داشت. شما چگونه شد که از آن نگاه قبلی، نگاه عرفانی (که سکولار هم نیست) به این نگاه سکولار رسیدی؟

پاسخ: نگرش عرفانی، که پیش از آتئیست شدن من برای من وجود داشت، از سوی پدر برای من شکل گرفت و آنرا زیبا می‌دیدم و البته به گذشته مربوط می‌شود. این دگرگونی‌ها در اندیشه هم بسیار آرام شکل می‌گرفتند. اما با سکولاریسم آشنایی پیش آمده بود و بویژه سکولاریسم سیاسی از این دست که امروز با آن سر و کار دارم و با تعریف‌های تکمیلی همچون «نو» و «دموکراسی»، گیرایی داشت. ما دیگر تنها با بیرون کردن دین و مذهب از سیاست همراه نیستیم بلکه هر ایدئولوژی تمامیت خواه نیز باید از دخالت در قدرت سیاسی دور بماند. این نگرش توسط اسماعیل نوری علا مطرح شد و راهکاری برای رهایی از حکومت اسلامی ایران و حتی نجات منطقه از مشکلات شان می‌تواند باشد. تعریف آقای نوری علا از سکولاریسم ما را در برابر هر آنچه که در حکومت اسلامی ایران جاری است و اجرا می‌شود قرار می‌دهد. از اینرو این بیانیه زمانی که مکتوب شد و می‌رفت که راهی برای آینده باشد، امضا کردن آن برای من لازم نمود.



پرسش: سکولاریسم، خود، حزبی شده است و احزاب همیشه به نزدیکان خود و سیاست‌شان بیشتر توجه نشان می‌دهند، چگونه در آینده نگاه تبعیضی را از

آلترناتیو باید بدور از استبداد و بازسازی استبداد بماند و تضمین این مهم با نیروی ضد تبعیض سکولار دموکراسی است. حزب ما هم، شاید با نقش محوری تر، برای این آلترناتیو همه گیر تلاش می کند. آلترناتیو باید هم اقبال و توجه جهانی وهم هم میهنان ما درون مرزها را با خود داشته باشد. بنابراین هر نیرویی که بخواهد با این آلترناتیو همراه شود باید پایبند به سکولار دموکراسی و حقوق بشر باشد. آنهاييکه از این دو دورمانده اند بجاست که بازبینی در اصول شان بنمایند و با زمان پیش بروند. تاکید بر اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز یک مسئله روز است و مربوط به چهل سال پیش نمی شود.

خودتان دور نگاه می‌دارید؟

پاسخ: مشکلی در این مسیر نیست، چنانچه ما ایدئولوژی‌های تمامیت خواه را از خود مجزا بدانیم و از سویی پایبندی به ایدئولوژی‌ها را برای نظام سیاسی کشور مجاز ندانیم. آنچه که ما در کشورمان تا کنون دیده‌ایم و بیشتر هم از سوی نیروهای چپ، بر همین روال بوده است که یک ایدئولوژی و طرفداران آن برای رسیدن به جامعه مورد نظر، جایگاه ویژه‌ای را به خود می‌داده اند. پس می توان گفت که سکولار دموکراسی امیدی است برای اینکه بتوان بدور از این تجارب منفی جامعه‌ای را ساخت. پرسش این است، که آیا این هم ایدئولوژی خواهد بود؟ بویژه که ما هم در منطقه داشته‌ایم حکومت‌هایی که مدل‌های سکولاری را داشتند اما باز تمامیت خواه بودند و به دیگران آزادی و اجازه فعالیت از جمله در آداب مذهبی‌شان را نمی‌دادند. پس چه تضمینی هست که ما هم گرفتار این تمامیت خواهی ها نشویم؟ پاسخ این است که: ما سکولاریسمی که پایبندی به دموکراسی و حقوق بشر را مد نظر قرار دهد تاکنون نداشته‌ایم، سکولاریسمی که امتیاز به هیچ کس نمی‌دهد. من فکر می‌کنم پایبندی به دموکراسی و حقوق بشر سکولاریسم را از تمامیت خواهی دور می دارد.

پرسش: شما چگونه با این مقوله ی حزب سازی در خارج از کشور کنار آمدید بویژه که خود آقای نوری علا با اینگونه حزب سازی مخالف بود؟ با این نگاه که حزب‌ها باید مثل اروپا طبقات مختلف را نمایندگی کنند، اما مثلا در ایران ما، حزب توده نماینده طبقات وسیع مردم و بیشتر فکری شد تا طبقات مردم، آنگاه آینده‌ی حزب شما چگونه است؟

پاسخ: من هم به این نکته اندیشیده‌ام که چگونه شد که نظر تغییر کرد و بسوی تشکیل حزب رفتیم. و قدری با تامل هم به این نگاه جدید و ناگهانی نگریم. ما که در ایران حقی نداریم، این را میدانیم. اما وقتی با خواندن مرامنامه دیدم که

حزب برای خود چند مرحله حیات قائل است، و در بروفرز دوره‌ی پیشگامی را برگزیده است، توانستم خودم را با این دوره‌ی پیشگامی وفق دهم. از آنسو تشکیل آلترناتیوی برای جمهوری اسلامی هدف اصلی است. این ایده با جمع نخبگان نشد با سازمان‌ها هم نشد. و بدینجا رسیدیم که ایده‌ی حزب برای کار گروهی بیشتر مفید است. در قالب یک حزب، به روز می‌مانیم و زمان عکس‌العمل به مسائل را از دست نمی‌دهیم. و کار تشکیلاتی زنده می‌ماند و آماده‌ی عکس‌العمل مناسب است.

پرسش: اگر به آنچه گفتید از دوران جوانی تاکنون باز گردیم اکنون از آن جوان دور از سیاست به عضویت در شورای مرکزی حزب سکولار دموکرات ایرانیان رسیده‌اید، و سخن از آلترناتیو می‌زنید. این آلترناتیو چیست؟ همه‌گیر است یا حزب شما این آلترناتیو را می‌سازد؟

پاسخ: آلترناتیو باید بدور از استبداد و بازسازی استبداد بماند و تضمین این مهم با نیروی ضد تبعیض سکولار دموکراسی است. حزب ما هم، شاید با نقش محوری تر، برای این آلترناتیو همه‌گیر تلاش می‌کند. آلترناتیو باید هم اقبال و توجه جهانی و نیز هم میهنان ما در درون مرزها را با خود داشته باشد. بنابراین هر نیرویی که بخواهد با این آلترناتیو همراه شود باید پایبند به سکولار دموکراسی و حقوق بشر باشد. آنهايي که از این دو دورمانده اند بجاست که بازبینی در اصول شان بنمایند و با زمان پیش بروند. تاکید بر اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز یک مسئله روز است و مربوط به چهل سال پیش نمی‌شود.

پرسش: آقای نوری علا در گفتگوی تلویزیونی با تلویزیون اندیشه از آقای ترامپ دفاع کرد. در کنار این پیش‌بینی‌ها و دیدگاه‌های موجود برای کار آقای ترامپ و حمایت حزب شما از آقای ترامپ، شما چه نظری دارید؟

پاسخ: بله آقای ترامپ در اروپا هم شگفتی و بدبینی‌های زیادی را آفریده است، دگرباشان، گرمایش زمین و دیگر موضع گیری‌های او برای شخصیت‌های اروپایی نیز نگرانی آفرین است و برای حزب ما هم جز این نیست. اما زمانی که ما از زاویه‌ی ایرانی به دولت آمریکا نگاه می‌کنیم، پس تاثیر گذاری این دولت را از زاویه‌ی نگاه ما در رابطه با خاورمیانه و کشورمان ارزیابی می کنیم. آقای اوپاما همراه مردم ما نشد و در خاورمیانه هم شرایط بسیار بدی را به جای گذاشت. آقای ترامپ و حزب دموکرات ناقد این سیاست‌های اوپاما هستند که به اشتباه جانب حکومت ایران را گرفته است تا مردم زیر تیغ را. ما باید در موضع خود بلند بگوییم و یادآوری کنیم که اکنون دولت جدید آمریکا چه قول و وعده‌هایی می دهد و خواهان اجرای آنها بشویم.

زمان گفتگو: ۵ آذر ماه ۱۳۹۵ برابر با ۲۵ نوامبر ۲۰۱۶

لینک گفتگو:

«<https://youtu.be/hOLIEIkzP98>»

دفتر انتشارات حزب سکولار دموکرات ایرانیان



«دوران طلایی امام» مهندس موسوی هم ما را شگفت‌زده می‌کرد حتی اگر از دید موسوی این شعار مستمسکی برای حفظ جریان خودش بود. به هرحال ترس اصلاح‌طلبان با احساس فروپاشی نظام افزون شد و به توجیح و تحریف شعارها مشغول شدند و مبارزه مردم را به گوشه راندند و همه‌ی ما را نادیده گرفتند. البته واژه اصلاح‌طلبان مصداق ندارد زیرا دعوا بر سر قدرت برای ثروت است و نه اصلاح. به هرروی پس از خروج از ایران به «شبکه» سکولارهای سبز» هموندی خود را اعلام کردم. این شبکه متفاوت بود زیرا از بزرگترین نام در برابر حکومت اسلامی استفاده می‌کرد یعنی سکولاریسم. و آقای نوری علا نیز این مفهوم را خوب زیر پوشش و بازبینی قرار می‌داد.

پرسش: آقای نوری علا از جمله در برنامه افق صدای آمریکا همزمان با کنگره اول سکولار دموکرات‌ها گفت که این جنبش سبز ذاتش سکولار است. شما این ادعا را چگونه می‌بینی با توجه به اینکه از مردم ایران رفتار دینی هم کم نمی‌بینیم!

پاسخ: سخن از سکولاریسم فلسفی نیست و لازم هم نیست. اما مردم از نفوذ و دخالت ملایان در همه‌ی امور مملکت و تکیه به آیه و حدیث خسته شده‌اند و اینکه مدام ملایان با این روش جای پای خود را محکم می‌کنند غیرقابل تحمل شده است. از این رو بله، این نگرش که ملا و دین از حکومت جدا، نگرشی است که پایه دارد. حتی اگر ساده هم فهمیده باشند که دین از سیاست جدا، اما بدان باور دارند. شعارهایی در جنبش سبز داده می‌شد و این شعارها شکایت و ستوه از دخالت و دست‌اندازی دائم دین‌مداران به زندگی و امور خصوصی مردم بود. این همان اقبال بزرگ سکولاریسم است. و البته عکس‌العمل ما به سخنان و شعارهای آقای موسوی هم بر همین اساس بود که نه دوران طلایی امام بلکه سکولاریسم و باورهای زمینی.

پرسش: اگر به جنبش تونس بنگریم که خود سوزی زحمتکشی به انقلابی منجر شد، اما در ایران، با وجود ضربه‌های مداوم، از جمله این اواخر نوار منتظری و رسوایی‌های از این دست، انگشت را به سمت دیگری می‌گیریم که تو کاری بکن. دلیل چیست؟

پاسخ: من در مصر بودم و میدان تحریر هم رفتم و در قاهره راهپیمایی بزرگی هم بود. اما مردم مصر به عرب بودن نمی‌نازند و به تاریخ‌شان نمی‌نازند. جوانان مصری به راحتی من را بیاد جوانان ایران می‌انداختند. اینکه ۵۰ میلیون دلار در حساب همسر حسنی مبارک بود مردم را شگفت‌زده و در میدان تحریر نگه می‌داشت. اما در ایران موارد بسیار زیاد است و ارقام بسیار بزرگتر. در تونس اما با حکومت تتوکرات روبرو نبودیم. حکومت‌های تتوکرات سخت‌جان‌تر هستند. با اینحال مردم ایران امید به دگرگونی‌ها دارند و بدنبال آن هستند تا کاری روی دهد. ما که در برون مرز امید می‌بخشیم، اگر ساکت بشویم، نتوانسته‌ایم چراغ این حرکت را روشن نگاه داریم. می‌شود حرکت کرد و به جایی رسید.



آنکه زندگی ایرانی را برباد می‌دهد جمهوری اسلامی است چکیده گفتگوی تلویزیون میهن با میلاد آقایی؛ عضو حزب سکولار دموکرات ایرانیان

قبل از معرفی خودتان از شما می‌پرسم درباره‌ی این تجمعی که در شیراز روی داد چه نظری دارید؟
این رفتاری است که در برابر کنش‌های حکومت روی داده است و در برابر حکومت چه می‌توانند بکنند و آنگونه که حکومت می‌خواهد نمی‌تواند تاریخ کشور را پاک نماید و مردم فردی بزرگ از تاریخ را گرامی می‌دارند. البته باید امید داشت که از این حرکت‌ها رفتار و نگرش ناسیونالیستی تند زایل‌شده نشود و رویه مدارای کورش بزرگ را مدنظر داشته باشیم.

پرسش: خودتان را معرفی نمایید!

پاسخ: زاده‌ی تهران هستم، ۱۳۶۲ متولد شده‌ام و دوره‌های درسی‌ام را در تهران گذارنده و رشته دامپروری را در رشت خواندم. پس از آن در رشته کامپیوتر تحصیل کردم. با هم‌دوره‌های خود در دبیرستان گروه مقاومتی بنام «حزب سفید» را تشکیل دادیم و تلاش این بود که کاری بکنیم و اما دیگر هموندان‌ها کردند و رفتند و من تنها ماندم. البته کارمان علنی نبود. از جمله در هیچ رای‌گیری شرکت نکردیم. زیرا بدیل دموکراتی وجود نداشت.

پرسش: اکنون که احزابی تشکیل می‌شوند، حتی با قد و قواره مجازی، و حکومت تئوکرات هم در برابر ماست، پس آینده‌ی حزب را چه می‌بینی؟

پاسخ: بی‌شک در دراز مدت دستیابی به قدرت در آرمان‌های ما جا دارد. اما امروز با آنچه داریم پیش می‌رویم. از آنسو در سال ۸۸ ما با شرایط اضطراری روبرو شدیم و به سقوط حکومت نزدیک شده بودیم. در آینده بروز بحران‌های از این دست در ایران حتمی است. همراهی با این تنش‌های اجتماعی، نقش هشدار دهنده از آنچه می‌تواند به ضرر مردم باشد کار اصلی ماست. باید باور داشت که مردم بر می‌خیزند و باید ما بیدار و همراه باشیم.

پرسش: آمار ایران مدام از افزایش مشکلات می‌گوید و می‌گوید که اکثریت مردم که تلویزیون نگاه می‌کنند بالای ۵۵ سال هستند. آقای نوری‌علا می‌گوید آنچه ما می‌کنیم میراث ما برای نسل بعد است. اینک شما این خلاء دوری نسل جوان از سیاست را چگونه می‌بینی؟

پاسخ: جوانان فعال هستند و درگیر این مشکلات هستند. اما اینان روزانه مسائل و مقالات را دنبال نمی‌کنند. خود من هم اینکار را فعالانه انجام نمی‌دهم. بیشتر دنبال کنش و از جمله درگیری خیابانی هستند. از اینرو در درون ایران نیاز به حرکتی هست که راه افتاده باشد و نظم بگیرد و پیش برود.

پرسش: باید گفت که سال ۸۸ سرخوردگی بزرگی برای مردم پیش آمد. درحالی‌که در شروع و بطن آن جنبش، همان سال کمک‌های مردمی به تلویزیون ما هم بی‌سابقه بود. اما بعد مردم دل‌سرد شدند. شما چطور دل‌سرد نشدید؟

پاسخ: من ۱۸ تیرماه سال ۷۸ در درون خیابان شاهد وقایع بودم. در من باورهای ژرفی کاشته شد که با یک حکومت شیطنانی که از پستی و پلیدی کم ندارند روبرو هستیم. گذشت. سرکوب، امید مردم را کشت. اما باز در سال ۸۸، ده سال بعد، باز این مردم بدون کمک خارج و تنها تا آنجا رفتند که حکومت کاملاً به لوزه افتاد. اینجا بود که فهمیدم که کار در مقابل جمهوری اسلامی پشتکار و اراده و پایداری می‌خواهد. شاید سال ۹۸ باز اتفاقات بزرگی روی دهد. جمهوری اسلامی جز این بلد نیست و نمی‌داند. ما باید هشیار باقی بمانیم. هر چند حکومت اسلامی ایران، تئوکرات سخت‌جان است و برنامه‌های سیاهی برای روز رفتن‌اش برای کشور ریخته است اما باید محکم بمانیم.

پرسش: از کنگره تورنتو با جریان شما همراه بوده‌ام. دیدم بسیاری آمده‌اند و رفته‌اند و انگشت خود را به سوی نوری‌علا می‌گیرند که دموکرات نیست. شما او را چگونه می‌بینید؟

پاسخ: من سعی کرده‌ام که با تاریخ کار احزاب آشنا بشوم و می‌بینم که این نگاه منفی که ایرانیان کار تشکیلاتی نمی‌توانند بکنند نباید پاشنه‌ه کار ما باشد.

اختلاف نظر همیشه هست. من با آقای نوری‌علا بر سر این مسئله اختلاف بینش دارم که ایران یک کشور ایالت‌ها بشود. ایشان این را بهترین می‌بینند اما من به دلایلی زیادی نمی‌بینم. با این حال مشترک ما سکولاریسم است و می‌توانیم با هم کار کنیم. من از روش کار پیگیر و شکیبایی و حجم رایگان کاری که ایشان انجام می‌دهند، بزرگواری را بیشتر می‌بینم تا چیز دیگری. ایشان عامل ارتباط همه‌ی ماست و طبعاً گاهی پر رنگ‌تر از بقیه می‌نماید و فکر می‌کنم این طبیعی است. از همه‌ی این‌ها این را نتیجه می‌خواهم بگیرم که اینگونه اختلاف‌ها دلیلی کافی برای نبود همکاری نیست و برعکس باید کار کرد تا نتیجه گرفت.

پرسش: در پایان فکر می‌کنید که چگونه می‌توان به نقطه‌ی اتکایی رسید که اتحاد را ایجاد کند و مثلاً جوانان طرفدار شاهزاده رضا پهلوی و دیگران به نیروی توفنده‌ی متحد تبدیل شوند؟

پاسخ: ما می‌توانیم جدا از نگرش‌هایی متفاوت که داریم دور سکولاریسم با هم همکاری نماییم. من در این هیچ اشکالی نمی‌بینم که در زیر چتر سکولاریسم ما طیف‌های خیلی چپ و خیلی راست را هم داشته باشیم. باید ما قدری پراگماتیک‌تر به مشکل نگاه بکنیم که آنکه زندگی ایرانی را بر باد می‌دهد جمهوری اسلامی است. چپ‌ها می‌گفتند هر چه بیاید از امپریالیسم بهتر است و طبعاً به مدل حکومتی مدرن‌تر می‌اندیشیدند و گمان نمی‌کردند ملایی از راه برسد. ولی امروز جداً مشکل اصلی ما جمهوری اسلامی است. از این رو باید بگویم که پاسخ پرسش شما ابتدا آسان نیست زیرا اگر جز این بود ما هفته‌ه دیگر کاری بزرگ را صورت می‌دادیم.

زمان گفتگو: هفت آبان‌ماه ۱۳۹۵ برابر با بیست و هشتم اکتبر با ۲۰۱۶

لینک گفتگو:

«<https://youtu.be/acZcwKfVQfc>»

دفتر انتشارات حزب سکولار دموکرات ایرانیان



سخنرانی زنده یاد عبدالرضا کریمی (ابو) در چهارمین کنگره سکولار دموکرات های ایران

سلام دارم خدمتتان و خسته نباشید! من خودم که خیلی خسته‌ام، امیدوارم شما اینجوری نباشید. من علتش سنّ و سال ام ست، پیرم، تحمل کم است؛ ولی شما الان ماشالله پیداست که شور و شوقش را دارید.

عرض کنم، آنچه که من در دیروز و امروز شنیده‌ام، شاید دو یا سه و یا چهار درصد روی این رفتند که چه باید کرد. همه چیزهایی را میگوئیم که لازمه اش بعد از جمهوری اسلامی است. ولی هیچ بحثی را روشن نکردیم. البته نه اینکه نکردیم، نباید حق گذاری نکرد، می گویم که چطور می باید این جمهوری اسلامی را از شرش راحت شد. هر حرکتی در ایران شده است جمهوری اسلامی حتما خفش کرده. یکی از آنها این حرکت است [«کنگره سکولار دموکرات های ایران»] که توانست. دو ساله پیش هم در بوخوم، از همه شان باید تشکر کرد و دست مریزاد گفت. حالا از هم رنجیدن، از هم رنجیدن، باهم بودن، باهم نبودن، ولی نگذاشتند این خانه درش بسته بشود، و این جای احترام دارد و دست خوش و امیدوارم اضافه ترش کنیم.

در آنجا بحث این بود که آقا ما وقتی که می‌خواهیم با همدیگر حرف بزنیم، اول میگوئیم آقا ما چه اختلافاتی با هم داریم؛ بنابراین نمی‌توانیم با هم باشیم. بنده اگر جسارت نباشد عرض کردم، مخصوصا به جناب آهی، به آقای دکتر نوری علا، همه گفتیم آقا جان ما بر اساس مشترکاتمان کار بکنیم. بیائیم بگوئیم که آقا، ماها چه مشترکاتی با هم داریم. به جای اینکه مثلا بگوئیم من، عرض کنم کمونیست ام، تو لیبرالیستی، تو اینی، اینها نه! بگوئیم آقا مشترکاتمان چه هستند؟ مثلا می گوئیم آقا ما اینجا که همه نشسته ایم صرف نظر از اینکه چه عقیده‌ای داریم همه به خودمان می‌گوئیم ایرانی! بنابراین یکی از اصول ما این است که ایرانی هستیم. داد و بیدادی که داریم با جمهوری اسلامی [این است که] می گوئیم آقا جان، این دین و مذهب باید به دور از سیاست باشد؛ بنابراین این هم یک چیز مشترک است که آقا دین از سیاست جداست، پس دخالت نکن در کار. [و یا اینکه] زن و مرد باید حقوق مساوی داشته باشند. این احتیاج به تفکر و ایدئولوژی این چیزها ندارد. زن و مرد از نظر حقوقی باید اختیارات مساوی داشته باشند. اینها اصولی ست که بر مبنای اشتراک بین انسانهاست. هیچ احتیاجی [هم] نیست به ایدئولوژی یا به چیز دیگری. حالا همین موضوع مشترکات که همه قبولش بکنیم، یک چیز پیش می آورد، طبیعی هم است: یک «عقیده» به وجود می آید که اینها مشترکاتمان هستند؛ مثلا پنج تا یا دو تا یا یک [نقطه اشتراک داشته باشیم].

حالا هر کدام از ماها که معتقد به این اصل هستیم به طریقی یا از زاویه‌ای این را میبینیم که این همان واژه معروف «سلیقه» است در مقابل «عقیده». عقیده واحد است، این است [که مثلا] ما ایرانی هستیم، این هم اصولمان است. حالا سلیقه من این است که به این صورت می‌شود به اینجا رفت، رفیقت می

گوید نخیر، به این شکل باید بروی. و این درست نقطه‌ای است که در این سی پنج، هفت و هشت ساله اخیر لاقبل باعث شده است که هیچ دو سازمانی به هم نچسبند. اینکه عرض کردم باید به این سازمان گفت دست مریزاد از این خط‌ها گذشته تا بحال. این مهم است. زنده باد آقا! زنده باد! و زنده باد هم خودم؛ یک کم سهم توش داشته ام (خنده و تشویق حضار). حالا، حالا مسئله این است که اصل قضیه که به اینجا می رسد انشعاب و انشقاق شروع می‌شود که من تفکر [این است و] اینجوری می‌گویم و می‌بینم، تو می‌گویی که نخیر، اینجوری می‌بینم، و بعد آن هم می‌گویی که حالا که نمی‌شود خداحافظ! جمهوری اسلامی هم می‌گوید که کثرت‌الله امثالهم، خدا زیادتان کند (خنده حضار)، همیشه این کار را بکنید. ولی این بار نتوانسته این کار را بکند؛ با تمام کمبودها و اشکالاتی که داشتیم، تا اینجا آمدم و قدم بعدی از این خیلی بلند تر خواهد بود، حتما! چون ما اساسا بر این می‌گیریم. ممکن است مثلا یک کسی با تفکرات من موافق نباشد و اتفاقا اساس این سیستم فکری این است که با تفکرات هم کاملا صد درصد و مع بل [با حتی] یکی نیستیم، و باید هم نباشیم برای اینکه بگوئیم که آهسته آهسته با هم بتوانیم کنار بیائیم.

مع الحاصل، دور نیافتم از قضیه. اینجا که عقیده واحد پیدا می‌کنیم، این عقیده واحد برخورد می‌کند به سلیقه‌های مختلف و، این سلیقه‌های مختلف پل صراط قضیه است که همیشه مایه انشعاب، جدایی و از کار افتادن است. عرض کردم می‌شناسم سازمان‌هایی که حداقل شش و هفت سال است که بنده هم چند جلسه درشان بوده ام. برای یک «کسره» یا یک «فتحه» هنوز نتوانست یک چیزی، یک اتحادی ایجاد بکنند. خب اینجور که نمی‌شود کار کرد. چون این می‌گوید «واو» [و دیگری می‌گوید که] نباید بگوئی «واو»، و می‌گوید که باید بگوئی «وا» (خنده حضار). همینجوری هم مانده. این هست.

حالا سلیقه مختلف که به وجود می‌آید دو حالت پیش می‌آید، چند حالت پیش می‌آید. یک، یاد بگیریم که خود ما بگوئیم در عینی که عقیده واحد را داریم، بگوئیم به طریقی سر این سلیقه مختلف کنار بیام باهم، یا بگذریم و کوتاه بیاییم و با قبول بکنیم و یا حلتش بکنیم و یا نه [اگر دیدیم که] هیچ کدام از اینها نمی‌شود، جدا نشویم. آن وقت بپذیریم که آقا، یک مرجعی، یک جایی بالاتر و قویتر از ما هست که می‌تواند این قضیه را حل کند. آن هم یا عرض کنم فراندوم است یا مجلس مؤسسان است یا اینکه نه، چیزی که تا به حال بوده: خودمان را جای این دو تا بگذاریم؛ یعنی هم مجلس مؤسسان باشیم هم فراندوم باشیم و بگوئیم که نخیر! این باید باشد و این هم نمی‌شود.

اگر ما به این نکته برسیم که تحمل بکنیم همدیگر را، در عینی که هنوز اختلاف سلیقه بجاست، ولی اختلاف عقیده تغییر نکند و همان به خاطر آن عقیده مستقل جلو برویم، من فکر می‌کنم شیشه عمر جمهوری اسلامی را بدست آورده ایم. اتفاقا تو این شهری که الان هستیم، پدربزرگ این شیوه تفکر، مرحوم «هلموت اشمیت» می‌گفت که دموکراسی یعنی «کومپرومیز»، کومپرومیز یعنی «دموکراسی»؛ کنار آمدن با هم سر



چیزی، کوتاه آمدن. اگر ما بتوانیم به این نکته برسیم و ای کاش در این دو روز بیشتر روی این [مورد] بحث می‌کردیم که چه جوری باید این را حل کنیم.

خیلی معذرت می‌خواهم، جسارت می‌کنم، ببخشید؛ وقتی که سفت روی این خط بایستیم و همین که اختلاف سلیقه پیش آمد جدا بشویم؛ حالا هر چند هم لباس ایدئولوژیکی، حزبی، ایده‌ای، رویش [=روی این جدایی] بپوشانیم باز معلوم است که نه، هیچ‌کدام از اینها نیست. این اختلاف سلیقه یک اختلاف سلیقه بینشی نیست. معذرت می‌خواهم یک اختلاف سلیقه دانشی نیست، بلکه بینشی است. باز اشتباه گفتم (خنده حصار). پیری است می‌خواهم این را عرض کنم که این اختلاف سلیقه این نیست که از نظر ایدئولوژیکی باشد که بگویم با این طرفم به این دلیل؛ بلکه منشی است، بینشی نیست، منشی است. منشی به این صورت که وقتی بنده کنار می‌آیم با آقای نوری علا سر اینکه این سلیقه با این سلیقه ما چیز است [در تضاد است] کنار نمی‌خواهم بیایم و [با خودم] می‌گویم که وقتی کنار بیایم یعنی او رئیس است و من دوم ام، نه، و یا بر عکس. و همیشه هم اینجوری شده است.

حالا اگر این قضیه، این موضوعی که از دیروز تا به حال رویش هستیم و بعد از این هم خواهیم شد [یعنی اینکه بعد از این هم با وجود اختلاف سلیقه‌ها بر محور عقاید مشترک گرد هم خواهیم آمد] به نظر من [دیگر به عنوان اصل پذیرفته شده است]، دیگر این شکل [کنگره سکولار دموکرات‌های ایران]، این تفکر، افتادنی نیست. الان بنده این حرفی که دارم اینجا می‌زنم [نظری] است [که] آورده ام، اما دقیقا نظر رفیق دیگرمان نیز هست که آقای نوری علا ایشان را می‌شناسد و متأسفانه به خاطر عمل جراحی که کرده بود نمیتوانست در اتومبیل باشد: آقای مهندس پرویز ضرغامی. درست همین تفکرات را گفته است که از قول من آنجا هم بگو که من هم اینم و همین را قبول دارم. هرچه شما بگوئید من هم قبول دارم. یعنی این چیزی است که به این زودی نخواهد افتاد، بلکه روی ریل خواهد افتاد؛ که گفت این نظر من هم هست، از قول من بگو که آنهایی که تو می‌گویی نظر آقای پرویز ضرغامی هم هست. پیام ایشان هم هست. گفتیم خیلی متشکر. اینجور قضیه پیش برود [خوب می‌شود]. حالا اگر بشود به این صورت پیش برویم کارها خیلی خیلی ساده تر می‌شود. می‌شود باهم کنار آمد، خیلی جدی هم می‌شود با هم کنار آمد.

چیز دیگری هم که باز با انشعاب و انشقاق قاطی می‌شود همان مسئله منشی به کار می‌آید این ست که می‌گویند خیلی خوب، پس ما می‌آئیم با شما همکاری می‌کنیم یا شما بیائید با ما همکاری نکنید. نه، به نظر من نه، نه من امامزاده‌ام، نه تو امامزاده‌ای. ما می‌گوئیم آقا جان ما معتقدیم به این که یک عقیده مشترکی داریم؛ این عقیده مشترک را هر که با سلیقه و فرمی می‌بیند. خود شما هم در آن شهری که هستید در آن کشوری که هستید با دوستانی که دارید بنشینید و روی این موضوع تمرین کنید. آقا ما می‌گوئیم مثلا که ما هم روی این موضوع‌ها با هم تمرین نکنیم، با هم چیز نکنیم که یواش یواش بزرگ بشود، این شهر به آن شهر یا این کشور به آن

کشور [وصل شوند]. آن وقت می‌شود یک سازمان یا یک، عرض کنم که، تجمع بزرگتری گذاشت. روی این موضوع!

اصل قضیه این است که مسئله جوری باشد که ما به مجرد کوچکترین اختلافی مجزا نشویم از هم، نپاشیم از هم. و اگر ایرانی هستیم هم را می‌شناسیم، پس کلاه سر خودمان نگذاریم؛ ایرانی‌ها استثنائی هستند از خیلی جهات، خیلی هم اشتباه دارند. ولی به یک چیزی که افتادن، تو یک خطی که افتادن، هیچ چیز جلوشان را نمی‌گیرد دیگر. این موضوع پیش برود به سرعت سراسر تفکر یا عمل ایرانی‌ها را خواهد گرفت که مسئله خیلی ساده است. بله در عین اینکه عقیده ما این ست که جمهوری اسلامی باید برود حالا هر کدام ما می‌گوئیم به صورتی باید برود. هیچ هم از این موضوع جدا نمی‌شویم. اگر تو بگویی به صورت «ب» برود، من می‌گویم به صورت «آ» برود. ولی به هر حال اصل قضیه که باید جمهوری اسلامی برود به جای خودش محفوظ است. اگر این کار، بازم عرضم این است که این کار را اگر انجام بدهیم، تصور من این است، حالا ممکن اشتباه کرده باشم، این می‌تواند اصل قضیه [یعنی] ایجاد تجمع، ایجاد نیرویی که بتواند زمینه را آماده بکند [را هموار سازد و آنگاه می‌توانیم] برای این مسائلی که همیشه مطرح می‌کنیم؛ [مسائلی همچون] چه باشد، چه نباشد، سکولاریسم، غیر سکولاریسم، دین داشت، بی دین بودن و تمام این مسائل [با هم به توافق برسیم] و آن وقت روی آن متن میشود اینها را پیاده کرد.

ولی غیر از این در خدمت استادم جسارت می‌کنم «به رستم بگو ای خداوند رخس / به دشت آهوی ناگرفته میخس». اول جمهوری اسلامی را کنار بگذاریم بعد هم این کارها را بکنیم. از اینکه این همه فرصت به من دادید خیلی متشکرم. باز هم عرض می‌کنم عرائضی که کردم هم نظرات خودم بوده و هم تفکر و پیام رفیقم جناب پرویز ضرغامی. خوشحال هم هستم که بنده را هم دعوت کردید. امیدوارم پیش ببریم قضیه را (تشویق حصار).

چهارمین کنگره سکولار دموکرات‌های ایران، ۲۰ شهریور ماه ۱۳۹۵ برابر با ۱۱ سپتامبر ۲۰۱۶
برای مشاهده سخنرانی زنده یاد عبدالرضا کریمی (ابو) نگاه کنید به :

«<https://youtu.be/-sldjPcyxqY>»

آخرین بازبینی از این لینک در ماه می ۲۰۱۷ صورت گرفته است.
این سخنرانی توسط آقای محمد علی گلی قه‌بی، عضو حزب سکولار دمکرات ایرانیان، مکتوب شده است.



دو شعر از هادی خرسندی



توضیح: این شعر را هادی خرسندی ۲۶ سال پیش در لندن گفت. در آن زمان اگرچه واژه «آلترناتیو» رونقی داشت اما از یکسو اغلب مردم معنایش را نمی دانستند و یا، از سوی دیگر، اگر آن را شنیده بودند تصور عمومی این بود که آلترناتیو «شخص» معینی است که قرار است جانشین ولی فقیه شود. در این شعر با نام های مورد نظر آن روزگار آشنا می شویم: دکتر علی امینی، شاپور بختیار، دریادار احمد مدنی، حسن نزیه، ابوالحسن بنی صدر، و رضا پهلوی.

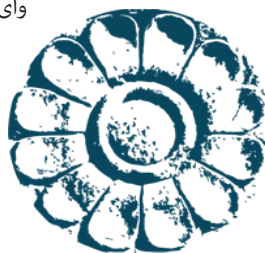
«آل ترناتیو!»

هادی خرسندی

۱۳۷۰ - ۱۹۹۱

حیف شد، پیدا نشد، آل ترناتیو
بهر ما، در عرض ده سال - ترناتیو
بسکه شد تکرار این لفظ غریب
ذهن ما را کرده اشغال- ترناتیو
چیست این آلترناتیو لعنتی
این همه قیل- ترناتیو، قال- ترناتیو
خوردنی، پوشیدنی، نوشیدنی است
چیست این آلترناتیو، مال- ترناتیو؟
باید آن را مثل نان با دست خورد
یا فقط با کار و چنگال- ترناتیو؟
بایدش از سقف آویزان کنیم
یا گذاریم اش به یخچال- ترناتیو
می خرنش روی لیتر و روی متر
یا به کیلو یا به مثقال- ترناتیو؟
می شود آلترناتیو قدری گرفت
از فلان عطار و بقال- ترناتیو؟
یا که باید وارد صحبت شویم
با فلان جن گیر و رمال- ترناتیو
با پَن آم، با افرانس، با ار فلوت
می رسدریال یا اینکه ال عال- ترناتیو؟
باید از دکتر امینی خواست اش
با قبول حق دلال- ترناتیو؟

رفت باید در پی آن تا عراق
نزد آن وردار و ورمال- ترناتیو؟
یا که باید خواست از دکتر بختیار
دارد از پاریس ارسال- ترناتیو
پیش آقای بنی صدر است اگر
می دهد بی جار و جنجال- ترناتیو
مشکل ما را، از این بابت، نزیه
می تواند بود حلال- ترناتیو
یا که دریادار احمد می کند
هدیه بر ما بی نک و نال- ترناتیو
یا رضاشاه بدون تاج و تخت
رو کند در حکم تکخال- ترناتیو؟
استخاره کرد باید بهر آن
یا که می گیرد کسی فال- ترناتیو
راستی را، چیست ما را زان میان
آرزو ناتو و آمال- ترناتیو
در پی آل ترناتیو دلنشین
مرغ دل ها می زند بال- ترناتیو
کاشکی این ملت بیچاره داشت
بهر پیدا کردن اش حال- ترناتیو
وای بر احوال ما بی عرضه ها
بچه های رستم زال- ترناتیو!
۱۳۷۰ - ۱۹۹۱



وقتی خدا بیفتد

هادی خرسندی

از آسمان هفتم وقتی خدا بیفتد
ترسم خدا نکرده بر روی ما بیفتد

پیچد به سقف گردون الله اکبر او
آنگاه با معلق از اوج ها بیفتد

تنها اگر بیفتد چندان خطر ندارد
ترسم که دسته جمعی با انبیا بیفتد

اما خدا که کاری با انبیا ندارد
روزی اگر بیفتد حتما جدا بیفتد

پرهیبت و وزین است پروردگار عالم
قر میکند زمین را گر جفت پا بیفتد

هادی برو حذر کن از شعر کفر گفتن
حالا مگر قرار است اصلن خدا بیفتد؟

بعله چرا نیفتد؟ شیطان اگر هلش داد
او ناگهان بر این ارض از آن سما بیفتد

شاید به عشق اسلام، چون رهبران غربی
بر خاورمیانه در آسیا بیفتد

شاید به کعبه افتد، آپارتمان شخصی
یا سینه زن، پریشان، در کربلا بیفتد

یا چون رسد محرم، آن ایزد تعالا
شخصاً برای شرکت در آن عزا بیفتد

شاید ز حرص و آز مال و منال دنیا
بر گنبد طلای موسی الرضا بیفتد

شاید ز فرط شهوت، با دادن وجوهات
در خانه ی عفافى بهر زنا بیفتد

وقتی که میدهد پاپ رشوه به گادفادر
ایزد به یک اشاره از مافیا، بیفتد

شاید چو شاعر ما عاشق شود به لندن
یک شب در ایستگاه ویکتوریا بیفتد

حتما خدا «سکولار» خواهد شدن (اگر نیست)
گر نصف روز گیر «نوری علا» بیفتد

آخوند هیچ دینی او را نمیشناسد
گر بی خبر بیاید، گر بیهوا بیفتد

انگشت‌های بسیار گردد نثار کونش
گر ناگهان میان آل عبا بیفتد

وقت مناسک حج، در زیر پای حجاج
له میشود خداوند گر در منا بیفتد

بعد از سقوط گردد اهل دروغ و حقه
در بین بندگان وقتى که جا بیفتد

هادی چنین خدائی بی عدل و داد و انصاف
افتاد هم که افتاد، بگذار تا بیفتد

منبع: فیسبوک هادی خرسندی





«زن»

در اندیشهء

میرزا فتحعلی آخوندزاده



م. رضایی تازیک

در نوشتار پیشینم که با عنوان «نگاهی به اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده» در شماره نخست «گیتی مداری» منتشر شد، به افکار سیاسی آخوندزاده (۱۸۷۸ - ۱۸۱۲) پرداخته شد [۱]. در این نوشتار به «زن» در اندیشه او خواهم پرداخت. نوشتار پیش رو به دو بخش تقسیم شده است. در قسمت نخست به «زن» در نمایش نامه‌های کمدی اش خواهم پرداخت [۲]. در قسمت دوم جایگاه «زن» را در مهمترین اثرش «مکتوبات کمال الدوله» (یا همان «مکتوبات») بررسی خواهم کرد [۳]. این نوشتار با جمع بندی کوتاهی به پایان می‌رسد.

قسمت نخست: «زن» در نمایش نامه‌های کمدی آخوندزاده

آخوندزاده؛ که او را می‌توان جزو اولین فمینیست های ایرانی دانست، بنیان گذار ادبیات رئالیستی و نمایشنامه نویسی در «جهان اسلام» است و بین سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۵ میلادی شش نمایش نامه (یا به قول خودش «تمثیل») و یک داستان کوتاه به زبان آذری نوشته است که بعدها زیر نظر خودش توسط محمد جعفر قراچه داغی ترجمه شده اند. در پنج تا از نمایش نامه‌هایش نقش اول و یا دوم را زنان دارند [۴].

مهمترین دغدغه او در نمایش نامه‌هایش، تا آنجا که به مساله «زن» بر می‌گردد، نقد چند همسری، نقد ازدواج اجباری و برجسته کردن نسبی فردیت زن و رفع خرافات است.

در «سرگذشت وزیر خان لنگران»، که نگارش اش به سال ۱۸۵۰ میلادی بر می‌گردد، چند همسری و مشکلاتی که در پی دارد به صورتی واقع گرایانه توصیف شده اند. موضوع بسیار مهم دیگری که در این نمایش نامه مشهود است، ازدواج اجباری ست؛ و آخوندزاده تلاشش بر این است که بر این نوع ازدواج‌ها نقطه پایانی گذاشته شود. وزیر به زنش، «شعله خانم»، می‌گوید که اگر خواهرش را به فلان خان بدهند «درجه من و رتبه تو ... زیادت‌تر خواهد شد» [۵]. بدون در نظر گرفتن نظر زن تدارک عروسی می‌چینند. آخوندزاده اما کالا پنداشتن زن را نقد کرده و این نمایش نامه را با وصال عاشق و معشوق به شکلی رومانیکی به یکدیگر به پایان رسانده است.

در نمایش نامه «خرس قولدورباسان» (خرس دزدافکن) که تاریخ نگارش آن‌هم به سال ۱۸۵۰ میلادی بر میگردد، بی اختیاری زن در انتخاب همسر یکی از مهمترین موضوعات قابل بحث است. مردی با نام «بایرام» و دختری با نام «پریزاد» عاشق یکدیگرند؛ اما «پریزاد» دارای حق انتخاب در زندگی اش نیست و قیمی دارد. آخوندزاده این موضوع را که هنوز در برخی از مناطق ایران

به چشم می‌خورد از زبان «پریزاد» این گونه توصیف کرده است: «چه کنم، از دستم چه بر می‌آید؟ پدرم مرده، منم و مادرم، و اختیار هر دو در دست عموم است. برادر ندارم، کمکی ندارم و عموم هم هرگز نمی‌خواهد که مرا به دیگری بدهد، گله و ایلخی که از پدرم مانده به دست غیر بیفتد» [۶].

«زلیخا» نامی نیز به «بایرام» که عاشقی ست در بن بست زمانه می‌گوید: «دختر میل نداشته باشد، چه طور می‌توانند شوهرش بدهند؟» و بایرام در جواب می‌گوید: «ایه، زلیخا ترا به خدا، تو چه حرفیست می‌زنی! بچه دختر ازش چه بر می‌آید؟ به خواهش او که نگاه می‌کند؟ از اول کمی آخ و اوخ می‌نماید بعد ناچار شده تن به قضا می‌دهد. من می‌مانم با آه و ناله و درد و غم» [۷]. و همین «بایرام» از این اوضاع گله مند است و با خودش در خلوتی می‌گوید: «من گیرم پریزاد مرا دوست می‌دارد، از دستش چه بر می‌آید؟ از فرمان عموش تجاوز می‌تواند بکند؟ از عهده همه اهل اوبه می‌تواند بر آید؟ میان ماها به خواهش دختر که گوش می‌دهد؟» [۸].

به هر حال در این نمایش نامه «زن»، یا «پریزاد» داستان، تلاش‌هایی از خودش بروز می‌دهد؛ اما سرنوشت خودش را در دست ندارد. در نهایت این مردها هستند که برای آزادی زن در مساله انتخاب همسر می‌جنگند. «کریم» نامی با عموی «پریزاد» این گونه به مجادله بر می‌خیزد: «کریم: من هرگز نمی‌گذارم تو آن دختر [پریزاد] را از اینجا بیرون کنی. تاروردی [نامزدی که باب دل نیست] را دلش نمی‌خواهد، به زور هرگز نمی‌توانید این را به او بدهید. دختره مال بایرام است.» و مشهدی قربان، که عموی همین دختر باشد، در جواب می‌گوید: «دختر برادر خودم است، اختیارش را دارم، به هر که می‌خواهم می‌دهم، تو پرچانگی نکن.» و «کریم» در رد قیومیت می‌گوید: «تو هیچ وقت حق نداری به آن دختر بزرگی کنی» [۹]. در نهایت «دیوان بیکی» یا همان حاکم روس منطقه است که ناجی زن داستان می‌شود، رو به مترجم اش می‌کند و می‌گوید: «کمالوف، از دختره بپرس از این دو تا جوان کدام را می‌خواهی شوهر کنی؟» و «پریزاد» داستان می‌گوید که «من هرگز به تاروردی نمی‌روم.» بدین ترتیب «دیوان بیکی» روس نتیجه می‌گیرد که «پس معلوم می‌شود که می‌خواهد به بایرام برود [می‌خواهد با بایرام وصلت کند]. مشهدی قربان [عموی این دختر!] دست از این دختر بکش.

بگذار برود به بایرام» [۱۰].

در نمایش نامه «وکلاء مرافعه» که در سال ۱۸۵۵ میلادی نوشته شده است، «زن» نقش دیگری دارد. دیگر این مردها نیستند که در بزنگاه‌ها ناجی «زن» اند، بلکه خود «زن» است که در برابر مرد سالاری‌ها می‌ایستاد و تلاش می‌کند که در انتخاب



همسر پای روی حرف «بزرگتر»ها بگذارد. برای نمونه «عزیز بیک» نامی به معشوقه اش «سکینه خانم» می‌گوید: «چرا نمی‌فهمی، مگر خودت خبر نداری؟ دیروز آقا حسن تاجر، زن ملک التجار را با زن کدخدا و زن ملا باقر نزد عمه‌ات فرستاده، خوستگاری تو را کرده اند، عمه ات هم قول داده است» [۱۱]. و سکینه خانم به او در پاسخ می‌گوید: «و وی عمه‌ام حرف بی خودی زده باشد [گفته است]، آنکه بشنود کی است؟ [چه کسی به این حرفها گوش می‌کند؟] و همین «سکینه خانم» با عمه‌اش می‌نشیند و پرخاشگرانه به او می‌گوید که «من کی به تو اذن داده‌ام مرا به آقا حسن شوهر کنی؟ من حالا نه پدر دارم و نه برادر، خودم وکیل خودم هستم» و ادامه می‌دهد که «دیگر اختیار خودم را که از دست نمی‌دهم. هیچکس نمی‌تواند مرا به شوهر بدهد» [۱۲]. «سکینه» نه گوشش به سنت‌های نامعقول مردسالارانه بدهکار است و نه به خرافات‌هایی که عمه‌اش، «زبیده»، می‌گوید: «زبیده» (دو دستی روی خود را خراشیده) خدا و وی، واه واه، زمانه برگشته است. دخترهای زمانه ذره‌ای شرم و حیا در رویشان مانده است. سکینه، من مثل تو دختر چشم سفید ندیده ام. ما هم یک وقتی دختر بودیم. بزرگ داشتیم [احترام بزرگترها را داشتیم]. از شرم و حیا نمی‌توانستیم پیش روی بزرگ‌ها مان سر بلند کنیم. از بی آبرویی شماها ست که طاعون و وبا از ولایت کم نمی‌شود.» و «سکینه» قاطعانه پاسخ می‌دهد که: «خیر، وبا و طاعون از نادرستی مردان حرامزاده است. پدر نامردی، اسم شصت هزار تومان شنیده، به خاطر او [این پول] پی من بلند شده، به خواستن من طالب می‌شود» [۱۳]. سکینه دارای فردیت و اراده نسبی است و قرار نیست که مردها قیم اش باشند: «آقا کریم: عزیز بیک، من با شما حرف می‌زنم سکینه خانم هم گوش کند.» و «عزیز بیک» در جواب می‌گوید: «بفرمایید، با خود سکینه خانم هم می‌توانی حرف بزنی. او را مثل سایر دخترها تصور نکن. پایش بیافتد خودش هم حراف است. از جواب دادن عاجز نیست.» [۱۴].

در «موسی ژوردان، حکیم نباتات و درویش مستعلی شاه، مشهور به جادوگر»، که در سال ۱۸۵۰ نوشته شده است، چند زن، متوسل به جادوگری به نام «مستعلی شاه» می‌شوند تا بتوانند از رفتن «شهباز بیک» نامی به پاریس ممانعت کنند. جادوگر وعده نابودی پاریس را می‌دهد و زنها هم از او این امر را می‌پذیرند. تنها کسی که از پذیرفتن این امر سر باز می‌زند، «غلامعلی»، شاگرد درویش جادوگر است که می‌گوید: «هرگز عقلم باور نمی‌کند این امر مشکل صورت پذیرد» [۱۵]. خود جادوگر در خلوت با خودش می‌گوید: «این طایفه زنان عجب بیچاره و ساده لوح می‌شوند! بدون تصور و تامل باور می‌کنند که من در قره باغ نشسته پاریس را در طرفه العین زیر و رو می‌توانم کرد» [۱۶]. خلاصه داستان این است که جادوگر مدعی می‌شود که شهر پاریس را نابود کرده است و، هم زمان هم مهمان فرانسوی،

که «موسی ژوردان» باشد، از راه می‌رسد و خبر نابودی پاریس را می‌دهد. این نمایش نامه با این دیالوگ به پایان می‌رسد:

«خان پری: خانم من به شما نگفتم از دست این درویش [جادوگر] هیچ چیز جان در نمی‌برد؟ من هنوز می‌ترسم که از خرابی پاریس شهرهای دیگر را

ضرب رسیده خراب گردد [...]».

شهربانو خانم: بلی بعد از این آن تعجب نیست. عجب آن است که مردها همیشه به ما می‌گویند: به جادو باور نکنید. [...]

خان پری: ایه، خانم مردها اگر عقل دارند چرا ما آنها را در هر قدم هزار بار گول می‌زنیم، هر چه می‌خواهیم می‌کنیم» [۱۷].

از این نمایشنامه می‌توان تفسیرهای بسیار متفاوتی داشت: چنانکه شده است. من اما معتقدم که این کار آخوندزاده بیشتر نقدی ست بر خرافه گسترده در بین زنان آن روز تا ستودن «زن».

قسمت دوم: «زن» در «مکتوبات» آخوندزاده

برابری نسبی زن و مرد در زندگی و رفع حجاب از زن یکی از موضوعاتی ست که آخوندزاده در مهم‌ترین اثرش «مکتوبات» عمیقا به آن پرداخته و برای اثبات نظر خود، بی هیچ ابائی، به نقد مهم‌ترین منبع خلیقات اسلامی، یعنی آیات قرآنی، پرداخته و در این قلمرو خود را در صف پیشروان «سکولاریسم فلسفی» (که با سکولاریسم سیاسی تفاوت ماهوی دارد) قرار داده است. او اندیشه‌ها و اعتقادات خودش پیرامون دلائل ایجاد حجاب و همچنین استدلال‌ش در رد حجاب از زنان را در «مکتوبات» از زبان «حسن بن محمد بزرگ امید اسماعیلی» که با لقب «علی ذکرة السلام» مشهور است، آورده. «علی ذکرة السلام» چهارمین حاکم و اولین امام اسماعیلی‌های نزاریه است؛ در الموت حکم رانده و بین سال‌های ۱۲۵۵ یا ۱۲۵۶ تا ۱۱۶۶ میلادی زیسته است).

از زبان «علی ذکرة السلام» در کنار مواردی همچون ازدواج پیامبر با زینب، همسر فرزند خوانده پیامبر که «زید» باشد، به رابطه عایشه، همسر جوان و سوغلی پیامبر مسلمانان، و صفوان نیز پرداخته و دلیل برآمدن حجاب را در آن واقعه دیده است. با دیدی انتقادی می‌پرسد که «چرا عایشه تنها به جستجوی گردن بند بر میگردد و به هیچ کس نمی‌گوید که کجاوه را تا برگشتن او نگاه بدارند؟» [۱۸]. و «چرا صفوان تنها از همه لشکر عقب مانده، به سر او می‌رسد و او را بر شتر خود سوار می‌کند؟» و نتیجه می‌گیرد که «عایشه دروغ می‌گوید» که گردن بندش را گم کرده. و ادامه می‌دهد که «در این واقعه کار نامشروعی به مقتضای بشریت از عایشه صادر شده است [اما] حق دارد. عیب در پدر او است که دختر جوان خود را به مرد پیر و صاحب یک توده زنان داده بود که در هر ماه زیاده از یک دفعه باو نوبت صحبتش می‌رسید» [۱۹]. خلاصه اینکه رابطه عایشه با صفوان «باعث بر آن شد که پیغمبر از فرط محبت به او [عایشه] و از شدت رشک در مراقبت از او آیه حجاب را [...] نازل کرد [کند] و نصف بنی نوع بشر را که طایفه اناث است الی مرور دهور بحبس ابدی انداخت [اندازد]» [۲۰]. آخوندزاده قرآن را

کتاب پیامبر اسلام، محمد، می‌دانست و نه کلام خدا؛ و منظورش هم از آیه حجاب که خودش آن را به زبان عربی نقل کرده و در ادامه ترجمه آن را به پارسی می‌آورد آیه‌های ۳۰ و ۳۱ سوره ی نور است: «به مردان مومن بگو تا دیده از ناروا بیوشند و فروج خود را حفظ کنند که این خود برای آنها



نیکوتر است و خدا به آنچه می‌کنند آگاه است و زنان مومن را بگو که چشم از ناروا بپوشند و فروج و اندامشان را از عمل زشت محفوظ دارند و زینت و آرایش خود را جز آنچه قهرا ظاهر می‌شود بر بیگانه آشکار ن سازند؛ جز برای شوهران خود و پدران و پدران شوهران و پسران و پسران شوهر و برادران خود و پسران برادر و خواهران خود و زنان خود (یعنی زنان مسلمان) و کنیزان ملکی خود و اتباع و اطرافیان از زن و مرد و طفل که هنوز بر عورت و محارم زنان آگاه نیستند. و آن چنان پای به زمین نزنند که خلخال و زیور پنهان پاهایشان معلوم شود. و باز گردید به سوی خدای مومنان، شاید رستگار شوید» [۲۱].

به داستان دیگری هم، همچنان از زبان «علی ذکرة السلام»، اشاره کرده است؛ داستان «ماریه قبطیه»، یکی از زنان پیامبر. پیامبر این زن را «بر خود حرام میکند و یک ماه او را نمی‌بیند. خدای شما صبر کرده نمی‌تواند، آیه طعنه به پیغمبر می‌فرستد» [۲۲]. در اینجا آخوندزاده برای مدعی خویش آیه نخست از سوره تحریم را به عربی آورده که من پارسیش را ذکر می‌کنم: «ای پیغمبر برای راضی کردن زنان خود آنچه را که خدا بر تو حلال کرده چرا بخود حرام می‌کنی حال آنکه خدا رحم کننده بخشاینده است» [۲۳]. و سپس با زبانی کنایه آمیز و توأم با طنز می‌گوید: «از این قبیل آیت‌ها در خصوص زن پرستی پیغمبر شما و سایر مزخرفات مانند آنها در کتاب او [قرآن] بیشمار است و این مزخرفات را ما باید در سر قبر مردگان خودمان نیز بخوانیم که ارواح آنها شاد و داخل ثواب بشوند» [۲۴].

آخوندزاده، همان طور که پیشتر نیز اشاره شد، معتقد بود که نزول آیات حجاب ریشه در رابطه شخصی پیامبر با زنان داشته است. در یکی از پانویس‌های «مکتوبات» به صراحت می‌گوید: «جمیع این تفصیلات در بیان اوضاع حرمخانه پیامبر عمدگی مخصوص دارد بعلت اینکه ازین تفصیلات سبب نزول آیه حجاب در حق طایفه زنان صراحتاً هویدا می‌گردد» [۲۵].

و در نهایت از زبان «علی ذکرة السلام» خواستار رفع حجاب، ممنوعیت چند همسری و برابری تحصیل زن و مرد می‌شود: «ای جماعت! طایفه اناث را در حبس و حجاب نگاه داشتن قطع نظر از آن که ظلم عظیم است در حق این نصف بشریت، از برای طایفه ذکور نیز خسارت لا تحصی دارد. از امروز طایفه اناث را در حبس و حجاب نگاه مدارید و ایشان را بی تربیت نگذارید [از دانش محروم نکنید] و در حق ایشان ظلم و ستم را روا مینید، و زیاده بر یک نفر زن مگیرید چنانکه من زیاده بر یک زن ندارم و هر کس بعد از این دختر کوچک خود را مثل پسر خود به خواندن و نوشتن مشغول نسازد و هر کس از بزرگ و کوچک و از غنی و فقیر زیاده بر یک نفر زن بگیرد مستحق بازخواست و سخط من خواهد شد» [۲۶].

آخوندزاده معتقد بود که «وحشیتِ خصالِ طایفه ذکور و خشونتِ طبایع ایشان» و «شیوعِ معصیتِ لواطه» ریشه در همین آیه حجاب دارد و بر این باور بود که آیه حجاب دردی را درمان نکرده و «معصیت زنا بواسطه نزول آیه حجاب از میان طوایف اسلام رفع نشده است» [۲۷]. سپس روی به مخاطب خیالی اش کرده، به گفته فیلسوفان اروپا استناد کرده و می‌گوید: «ای جلال الدوله! فیلسوفان یورپا چنانکه آیه حجاب را، همچنین

آیه تجویز کثرت زوجات را از سهوهای بزرگ پیامبر ما می‌شمارند و می‌گویند که در ضمن کثرت زوجات علاوه بر مفاسد عدیده و قطع نظر از ظلم فاحش در حق جزو ضعیف نوع بشر دو گونه فساد پر واضح است: یکی خصومت جاوید فیما بین خویشاوندان و بخصوص فیما بین برادران و خواهران که از مادران مختلفه متولد می‌شوند؛ دیگری قلت ثمرات تناسل فیما بین ملت اسلام [نرخ پایین زاد و بلد بین ملت اسلام]» [۲۸].

نقدی هم بر رعایت عدالت در مساله چند همسری دارد. می‌گوید: «اما آنچه در قرآن جهت رعایت عدالت در این ماده گفته شده است که «و ان خفتم و ان لا تعدلوا فواحدة» [اگر بیمناکید که مبادا عادلانه رفتار نکنید فقط به یک تن اکتفا کنید، سوره نساء، آیه سوم] زاید است؛ بعلت اینکه اگر مراد از عدالت رعایت رضای زن و عدم جور در حق اوست، این عدالت در همان روز رفع شد [از بین رفت] که مرد بر سر زن اول خود زن دیگر گرفت. [...] دیگر در این ماده عدالت وجود ذهنی ندارد که بموجب همان آیه رعایت لازم آید و امکان وقوع از قوه به فعل داشته باشد. [...] بعد از آنکه منزل قرآن در یک ماده ظلم را جایز دیده است باز در همان ماده با وجود بقای ظلم بعدالت امر کردنش تکلیفی ست ما لایطاق و جمع ضدین در یک ماده و در یک جا خیالی ست محال.» ما می‌بایست «الا تعدلوا» را به معنای «تخفیف ظلم» در نظر بگیریم تا «مضمون آیه صحیح گردد». به هر حال «معنی عدالت را در حق طایفه زنان، فیلسوفان فرنگستان بهتر فهمیده اند که زنان را در جمیع حقوق بشریت و آزادیت با مردان شریک شمرده اند» [۲۹].

آخوندزاده، سید علی محمد یا همان «باب» و بابگری را هم نمی‌پسندید و معتقد بود که «باب» نیز «به این پرپوچات [عقاید دینی و مذهبی] لباس دیگر پوشانده، به میدان آمده است.» اما «دو حکم باب که از قرار تقریر رفقا در قرآن خود بیان کرده است» را «حکم فیلسوفانه» می‌دانست. یکی از آن احکام مربوط به حقوق زن است: «یکی اینکه طایفه اناث در جمیع رسوم آزادیت و کل حقوق بشریت باید با طایفه ذکور مساوی باشد و باید بطایفه اناث نیز مثل طایفه ذکور تربیت داده شود» [۳۰]. از «قرة العین» که از پیروان «باب» بود به نیکی یاد کرده و او را «دختر آتشین طبع و صاحبه غیرت و همت و وجهه روزگار» دانسته است. در اکثر معرکه‌ها «بهادری و مردانگی از او به ظهور رسیده و در اغلب شورش‌ها که در مقابل دولت ایران از طرف پیروان باب وقوع یافته است قرة العین سلسه جیان است» [۳۱].

جمع بندی

همه انسان‌ها می‌توانند دچار دگرگونی اندیشه شوند، اندیشه‌های پیشینشان را صیقل بدهند و یا از آنها فاصله بگیرند. آخوندزاده هم از این امر مستثنی نبوده است. نگاه او به «زن»، اگر که آثارش را در جامعیت و با لحاظ تاریخ نگارش شان مطالعه کنیم، نگاهی تکامل یافته است.

در نمایش نامه هایش «زن» جایگاه ویژه ای دارد؛ اما هیچ شمه ای از گفتمان «برابری زن و مرد» در معنای



واقعی کلمه در آنها به چشم نمی خورد و این در حالی است که «مکتوبات» اش تبلور گفتمان «برابری زن و مرد» در معنای واقعی کلمه است — با تمام نقدهایی که می توان بر نگاه او به «زن» در این کتاب داشت.

برخی از انسان ها قادراند که فراتر از روح زمانه جامعه خودشان بیاندهند و عمل کنند؛ چنانکه آخوندزاده به این مهم دست یافته. اما — من حد اقل این گونه فکر می کنم — که انسان قادر به اشراف کاملی از روابط مردسالارانه و یا زن سالارانه حاکم بر جامعه خود نخواهد بود؛ و به همین دلیل همیشه درصدی از مردسالاری یا زن سالاری تا پایان «نیستی» اش بدرقه راه او خواهد بود. آخوندزاده هم از این امر مستثنا نبوده است. بیانگر این مهم، نیم نگاهی ست به نامه هایی که به دوستان هموطن اش همچون «مستشار الدوله» و یا «ملکم خان» نوشته است. [۳۲]. در این نامه ها سخن بر سر این است که پسر آخوندزاده چه می کند، چه زبان هایی می داند، با چه آلات موسیقی ای آشناست، قرار است به کدام دانشگاه بلژیکی برود و ... اما از دخترش در این نامه ها خبری نیست.

و نکته ی آخر در این مورد آن است که این گونه «مردسالاری نهان» تنها مختص به ما ایرانی ها نبوده (و نیست)، بلکه یکی از بزرگترین اندیشمندان «جهان غرب» که کارل مارکس باشد نیز، در نامه های خصوصی اش به فردریک انگلس با اندوه می نویسد که فرزنداش نه پسر بلکه دختر است [۳۳]. (و یکی از همین دخترهایش بود که «سرمایه» او را به انگلیسی برگرداند). — گذر از مردسالاری، در تئوری و عمل، مستلزم روندی طولانی مدت است.

پانویس ها

۱. نگاه کنید به «گیتی مداری»، شماره نخست، که در ادامه لینک آن می آید: <http://isdparty.org/data/documents/Gitimadari-N1.pdf>
۲. برای مشاهده «تمثیلات» آخوندزاده نگاه کنید به آخوندزاده، میرزا فتحعلی: تمثیلات، شش نمایش نامه و یک داستان، با تصحیح علیرضا حیدری، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۵۶ هجری شمسی [چاپ اول ۱۲۸۸-۱۲۹۱ هجری قمری].
۳. آخوندزاده، میرزا فتحعلی: مکتوبات، به کوشش باقر مومنی، تبریز، نشر احیاء، ۱۳۵۰.
۴. نگاه کنید به:

Brands, Horst W.: *Azerbaidschanisches Volksleben und modernistische Tendenz in den Schauspielen Mirzā Feth-‘Alī Āhūndzāde’s*, Wiesbaden: Otto Harrassowitz, 1958, p. 71.

۵. تمثیلات، ص. ۷۷.

۶. همان، ص. ۹۲.

۷. همان، صص. ۹۷-۹۸.

۸. همان، صص. ۱۱۸-۱۱۷. تأکید ها از من است.

۹. همان، صص. ۱۵۰-۱۴۹.

۱۰. همان، ص. ۱۵۴.

۱۱. همان، صص. ۲۵۵-۲۵۴.

۱۲. همان، صص. ۲۵۷-۲۵۵.

۱۳. همان، ص. ۲۵۹.

۱۴. همان، ص. ۲۶۷.

۱۵. همان، ص. ۳۵۷.

۱۶. همان، ص. ۳۵۹.

۱۷. همان، صص. ۳۷۰-۳۶۹.

۱۸. مکتوبات، صص. ۱۲۵-۱۲۴.

۱۹. همان، ص. ۱۲۵.

۲۰. همان، صص. ۱۲۷-۱۲۶.

۲۱. این ترجمه از پانویس مومنی رونویسی شده است. نگاه کنید به: مکتوبات، صص. ۱۲۶-۱۲۵، پانویس یک.

۲۲. مکتوبات، صص. ۱۳۱-۱۳۰.

۲۳. این ترجمه از پانویس مومنی رونویسی شده است. نگاه کنید به: مکتوبات، ص. ۱۳۱، پانویس یک.

۲۴. مکتوبات، ص. ۱۳۱.

۲۵. همان، ص. ۱۳۳، پانویس یک.

۲۶. همان، صص. ۱۳۶-۱۳۵.

۲۷. همان، ص. ۱۷۹، «قید» (پانویس آخوندزاده).

۲۸. همان، ص. ۱۷۵.

۲۹. همان، ص. ۱۸۱.

۳۰. همان، صص. ۱۷۸-۱۷۷. و در ادامه متن آمده است: «و مادام که طایفه اناث شوهر اختیار نکرده است گشاده رو شود و بعد از اختیار کردن شوهر حفظ ناموس تقاضا می کند که پرده نشین و مستوره باشد و از اختلاط و ارتباط با بیگانگان احتراز کند.» (همان، ص. ۱۷۸). در مورد این چند جمله مومنی توضیحی ارائه داده که به قرار زیر است: «در نسخه های فارسی که مرجع نسخه ترکی بوده و همچنین در نسخه تاجیکی جمله ای که با «و مادام» شروع و به «احتراز کند» ختم میشود [بشود] وجود ندارد و در نسخه تاجیکی بجای آن نوشته شده است: «و طایفه اناث نیز مثل طایفه ذکور گشاده رو باشند.» (همان، ص. ۱۷۸، پانویس شماره یک مومنی).

۳۱. همان، ص. ۱۷۸.

۳۲. آخوندوف، میرزا فتحعلی: الفبای جدید و مکتوبات، گردآورنده حمید محمدزاده، رداکتور حمید آراسلی، باکو، نشریات فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان، ۱۹۶۳.

۳۳. نگاه کنید به:

Berger, Michael: *Absolute. Karl Marx. Freiburg: orange press, 2005, p. 127.*





MIRZƏ
FƏTƏLİ AXUNDOV